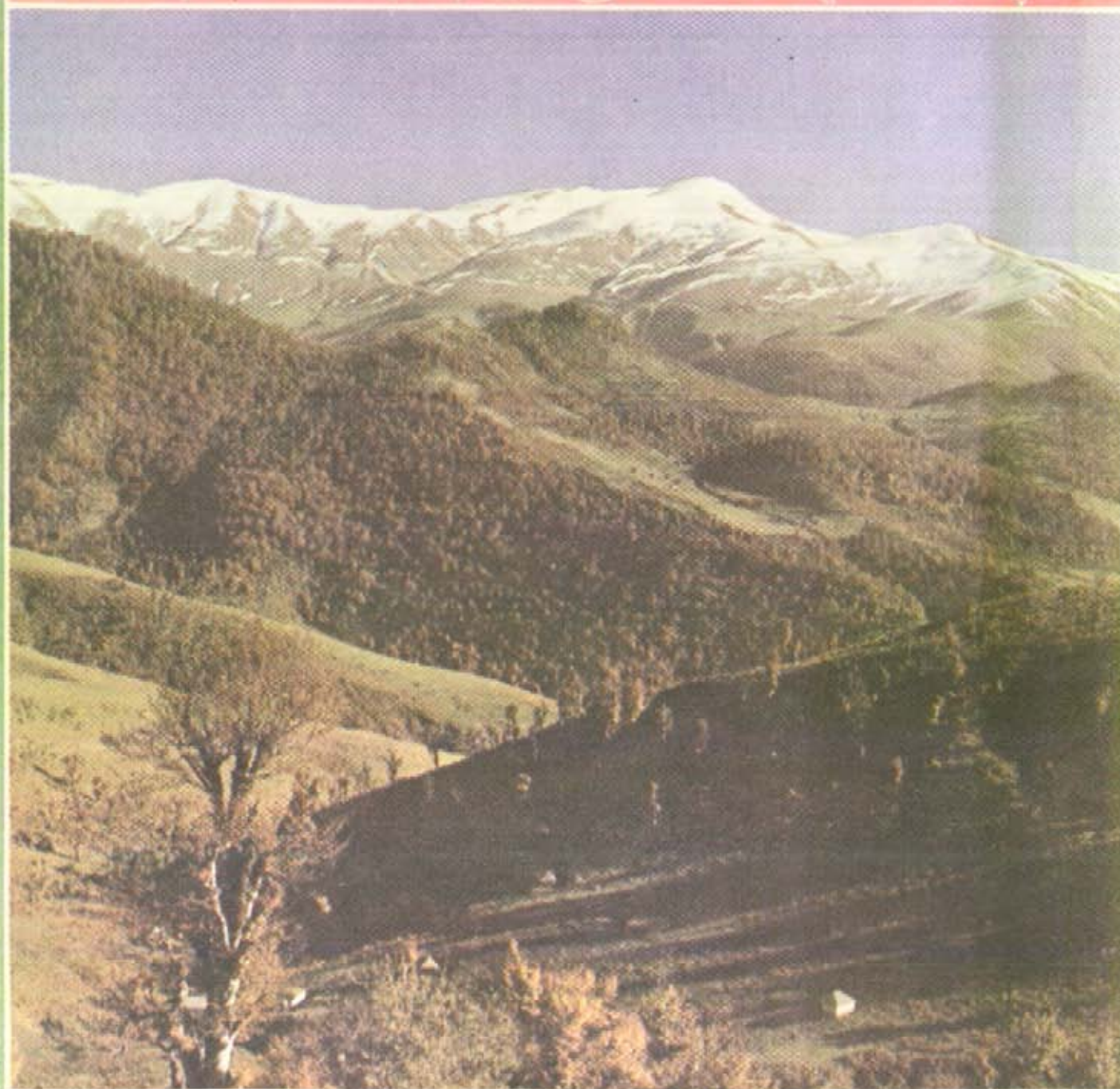


# رشد آموزش ادیبی

بها ۱۰۰ ریال

سال سوم زمستان ۱۳۶۶ شماره مسلسل ۱۲



## رشد آموزش ادب فارسی - ۱۲

سال سوم - زمستان ۶۶ - شماره مسلسل ۱۲

نشریه گروه ادب فارسی دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف  
کتابهای درسی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
تولید: واحد مجلات رشد تخصصی  
صفحه‌آرا: میترا فرامرزی نیکام



سطح چینی آبی - سلسله جبال البرز  
این سرزمین زیبا زمانی حالت جنگلی  
بیشتری را داشت و هم‌اکنون نیز چند  
صد متر پایین‌تر دارای درخت‌هایی  
میباشد.

شماره صفحه	نام نویسنده	عنوان مطلب
۳	سردبیر	سرمقاله
۴	احمد سمعی	✓ ادب فارسی و پیوستگی‌های فرهنگی.
۹	سید محمد قالیبافان	✓ احوال روح و صحرائی دل
۱۴	علی بابک	✓ فعل مجهول و جایگاه نحوی آن
۱۶	ع - موحد	نظامی، نقد غریب هستی.
۲۲	منیره میرسعیدی	✓ آفتاب در منشور.
۲۶	نوروز قلی قُجقی	✓ سلیمان با چنان حکمت...
۳۰		یاد ...
۳۴		اندر سیرت پادشاهان
۳۶		توشه دیدار
۳۸		پاسخ به نامه‌ها
۴۴		معرفی کتاب
۵۲		گزارش
۵۶		فهرست موضوعی شماره ۱ تا ۱۲

- رشد آموزش ادب فارسی در اصلاح و اختصار مطالب رسیده آزاد است
- مقالات ارسالی مسترد نمی‌شود
- کلیه نوشته‌ها از ۱۵ صفحه دست‌نویس بیشتر نباشد
- مطالب خوانا و در یک روی برگ نوشته شود

نشانی:

خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴

آموزش و پرورش

تلفن - ۴ - ۸۳۹۲۶۱ - داخلی ۷۸



دستوار می‌کند و جاب مقاله در چند قسمت نیز با توجه به فاصله زمانی انتشار دو شماره، مطلوب خوانندگان نیست. ما تلخیص مقالات را خوش نمی‌داریم. اما راهی جز این نیز در پیش رو نداریم. با این توضیح تلخیص مقالاتی را که پیش از چهار صفحه مجله باشد حق خود دانسته، از شماره آینده بنا را بر این فرض می‌گذاریم که فرستندگان مقالات بلند، حق تلخیص مقالات خود را به هیأت تحریریه مجله تفویض کرده‌اند.



از همکاران و خوانندگان عزیزی که رشد آموزش ادب فارسی را دریافت می‌کنند می‌خواهیم که دیگر همکاران را از انتشار مجله آگاه کنند و در صورت امکان، مجله خود را برای مطالعه در اختیار علاقه‌مندان بگذارند. کسانی که مایل به دریافت مرتب نشریه هستند می‌توانند به شیوه‌ای که در شناسنامه مجله مندرج است، اقدام فرمایند. مقالات زیادی از همکاران و معلمان ارجمند ادبیات فارسی شهرستانها به دفتر مجله رسیده است که به ترتیب در شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید و ما همچنان منتظر دریافت نامه‌ها و مقالات شما هستیم.



نکته آخر اینکه کارشناسان دفتر تحقیقات آماده پاسخگویی به سؤالات همکاران در زمینه مطالب کتاب‌های درسی هستند و ما تا کنون به این نوع سؤالات در مجله پاسخ داده‌ایم و این کار را در هر شماره خواهیم کرد.



با آرزوی توفیق خدمت برای همه.

والله خیر الموفق و المعین

«سر دبیر»

با احتساب انتشار چهار شماره رشد آموزش ادب فارسی در هر سال، اینک که دوازدهمین شماره آن منتشر می‌گردد مجله ما سه و سه ساله است. در همین سال انتشار خود را پشت سر می‌نهد. اگر به انتشار منظم آن موفق می‌شدیم، این شماره می‌بایست در زمستان سال ۶۶ به دست شما می‌رسید. اما اکنون (در تابستان سال ۶۷) منتشر می‌شود. علاوه بر شرارت‌های دشمن در بهاران شهرها - و از آن جمله: تهران، مسائل داخلی نشریه نیز در این تأخیر مؤثر بوده است که ذکر و شرح آن را زاید می‌بینیم. اگر برنامه ریزی ما در سامان بخشیدن به امور مربوط به نشریه به مشکل و مانعی برخورد، امیدواریم از این پس به انتشار منظم آن موفق گردیم.



آنچه در طول سه سال انتشار رشد، به شکل منظم ادامه یافت، باری و همدلی همکاران عزیز و ارجمند بود. راهنمایی‌های موثر و مفید این عزیزان، نامه‌ها و مقالات متعدد آنان، نگرانی از عدم انتشار به موقع مجله و... این ناچیز را که خدمتگزار کوچک آنانم شرمسند الطاف و لطف و اشتیاقشان کرده است. از درگاه خداوند متعال عاجزانه می‌خواهم که ما را در ادامه این خدمت موفق بسازد. از همکاران عزیز تقاضا دارم در مقالاتی که برای مجله می‌فرستند به نکات زیر توجه فرمایند:

• چون یکی از اهداف انتشار رشد آموزش ادب فارسی، ارتقاء سطح دانش معلمان ادبیات فارسی است و مخاطبان اصلی ما دبیران، دانشجویان مراکز تربیت معلم و دانش‌آموزان رشته‌های علوم انسانی است، مقالاتی که برای ما می‌فرستید باید ما را به این هدف نزدیک کند.

• جاب مقاله طولانی در صفحات محدود مجله، کار را

# ادب فارسی و پیوستگی‌های فرهنگی

سخنرانی آقای احمد سمیعی که در اجتماع دبیران ادبیات فارسی ایراد شده است.



«بین الاحباب تسقط الآداب»

در این جمع راحت می‌توانم حرفم را برنم چون هدلیم و هم‌زبان و از آن بالاتر همدرد. باید اقرار کنم که تجربه تدریس من مختصر است. اما بیست سال است که بگانه اشتغالم کار فرهنگی است. علاوه در مراحل مختلف عمر درس خوانده‌ام و درس استادانی پرورده حوزه‌ها چون بهار، بهمنیار، عصا و فاضل تونی و فروزانفر و تحصیل کرده دانشگاه‌های مغرب زمین چون دکترا سیاسی، دکترا هوشیار، دکترا فاطمه سیاح را درک کرده‌ام. با شادروان دکترا معین متجاوز از دو سال در سازمان لغت‌نامه دهخدا همکاری داشته‌ام و حین کار از افتخارات شادروان پروین گنابادی بهره برده‌ام.

بدین سان، هر چند تجربه تعلیم اندک است، تعلم غنی است. از آن گذشته، در سالهای نظارت بر مجموعه سخن پارسی که امیدوارم همکاران گرایی سا آن آشنا باشند، با استادان نسل جوانتر ادب فارسی تبادل تجربه علمی داشته‌ام. همچنین بیست سال است که به کار ویراستاری مشغولم و با اهل قلم از نویسنده و مترجم تماس مستمر برقرار بوده است.

شاید جویا شوند که این شرح و تفصیل چه ربطی به موضوع مقال دارد سخن بر سر تدریس و ترویج ادب فارسی است نه سر سر سابقه فرهنگی سخنران. باید عرض کنم این دو پری ربط هم نیستند زیرا از سابقه فرهنگی سخنران تا حدی ارزش نظریاتی را که طرح می‌کند می‌توان منجید.

در این گفتار بیشتر مشکلات را طرح خواهم کرد و خود را مجاز نخواهم شمرد که بصراحت رهنمودهایی ارائه کنم. اگر برای رفع مشکلات اظهار نظر می‌کنم از باب گشودن عقده دل است و نه گشودن گرد کار.

شاید همه ما این معنی را قبول داشته باشیم که در ادب فارسی سالهاست که مختصر گرفته شده است. با تقسیم دوره دبیرستان به راهنمایی و بعد از راهنمایی عملاً چنین شد که عموماً کم

استعدادترین دانش‌آموزان به رشته فرهنگ و ادب راه یافتند. هنوز که هنوز است اکثر پذیرفتگان رشته ادبیات فارسی در دانشگاه لااقل در دانشگاه‌های شهرستانی از رشته‌های غیر از رشته فرهنگ و ادب‌اند؛ چون فارغ‌التحصیلان رشته فرهنگ و ادب نتوانسته‌اند با آنان رقابت کنند.

از این گذشته، در دوره نظری، درس ادب فارسی جدی گرفته نشده است. بگذریم از اینکه با حذف درس عربی از برنامه درسی این دوره، در سالهای پیش از انقلاب، لطمه بزرگی به درس ادب فارسی خورده بود. با توجه به اینکه زبان ادبی ما که سهل است، زبان محاوره ما آمیخته به الگوهای صرغی و گاه نحوی زبان عربی است. کافی است ویژه‌نامه عمید را که یک فرهنگ ددستی است بگشایید و درصد ویژه‌هایی را که از عربی مأخوذند نهمین بریزید.

بدین سان ما دچار دور باطل شده‌ایم. دانشجویان رشته ادب فارسی که باید خردمدرسی ادب فارسی شوند یا به زمره اهل قلم در آید پذیرفتن مقدمات دبیرستانی این رشته را کسب کرده‌اند. وانگهی اکثر ایشان از بد حادثه به پناه قلمرو ادب فارسی در آمده‌اند و ذوق ادبی آنان را کشتاییده است. دانشجویانی داریم که سلسله‌های مهم ایران در ادوار پیش از اسلام و دوران اسلام را نمی‌توانند به ترتیب تاریخی یاد کنند و بسیاری از اعلام و حوادث تاریخی مهم حتی به گوششان نخورده است. نسبت به رجال ادب و مصنفان نامور بیگانه‌اند و چه بسا نمی‌دانند که فلان نویسنده یا شاعر در چه غرنی می‌زیسته است.

اما درد از این هم صعب‌تر است و دانشجو اگر همت کند شاید بتواند این گونه کمبودها را در دوران دانشگاهی نشد در سالهای پس از آن نوعی جبران کند. اما در درس ادب فارسی ما تنها با معلومات سر و کار نداریم با ذوق هم سر و کار داریم. کسب معلومات نسبتاً آسان است اما پرورش ذوق و شمع ادبی به آن آسانی نیست و اگر در فرصت فوت می‌شود. چگونه می‌توان به دانشجویی که شمع وزن ندارد عرض درس داد؟ دانشجویی داریم که اگر شعری، آن هم نه در اوزان به



اصطلاح نامطبوع بلکه در اوزان مطبوع: را پشت سر هم بنویسیم و به دستش بدهیم بی نمی برد که شعر است. و هم چگونه می توان لطف سخن حافظ را به دانشجویی که حتی چند بیت از شاعر شیراز در حافظه ندارد تلقین کرد.

بهنر است در همین جا از خود بیرسیم اصلاً منظور ما از تعلیم ادب فارسی چیست؟ از طرح این سؤال حیرت نکند. اگر درس ادب فارسی را مختصر می گیرند به این علت است که بی آنکه به زبان بیاورند در دل می گویند ادبیات آب و نان نمی شود. پیش از هر چیز می گویم ادبیات آب و نان می شود نه تنها نان و بخور و نمیری که بهره ما شده است بلکه نان چند صنف از نسلهای متعدد. شما حساب کنید که از شاهنامه و مثنوی و گلستان و بوستان و دیوان حافظ چند کاتب و خوشنویس و نقال و کاغذساز و کبابفروشی و صحافی و ویران و حردنچین و کتابفروشی و معلم از مکتبی گرفته تا دانشگاهی و مفسر و مصحح و محقق نان خوردند و چه مستشرقانی به نوار سبده اند. بگذریم از اجتماعات و محافل و مجالس ادبی و بگذریم از اسم و رسم و آوازه و نسامی که از این باقیات صالحات نصیب اهلسن شده است. اما اگر ادب فارسی آب و نان هم نداشته باشد همین اندازه بلکه بسی بیشتر ارزش دارد ادب فارسی مایه عزت و سرافرازی ماست؛ خلاصه معارف و فرهنگ ماست. مظهر پیوستگی فرهنگی ماست؛ هویت ایرانی و اسلامی ماست. اگر نیکلسن بیست و پنج سال از با نشاط ترین سالهای عمرش را صرف ساختن و پرداختن تفسیر مثنوی می کند لابد در آن گنجی سراغ گرفته است. شما ادب فارسی را از فارسی ربانان منتزع کنید: آیا گمان دارید که جای آن را بتوان با چیزی دیگر پر کرد. نه تنها باغین و صنعت بلکه با علم و حکمت نیز نمی توان پر کرد. در ادب فارسی همه فرهنگ دیرینه سال ما منبلور است و می درخشد. ذره ای از آن دور ریختن نیست حتی به اعتباری مدایح و هزلبانش: حتی سکه های فلش یعنی آنچه به آثار شاعران و نویسندگان الحاق شده است. ادبای ما حاصل سالها نعلم و تبع خود را در این آثار فراهم آورده اند و از آن بالاتر در خلق این آثار از وجود خود: از تجربه زندگی خود مایه گذاشته اند سعدی و حافظ تنها سعدی و حافظ نیستند. هر یک بشوئنه ای دارند از میراث ادبی و فرهنگی گذشته: از آنچه خوانده اند و شنیده اند و تجربه کرده اند.

نیاز فارسی زبان به ادب فارسی چندان است که اگر هم در مدرسه تدریس نشود در قهوه خانه نقل و در زورخانه با آواز خوانند می شود و در انجمنهای ادبی و رسانه های گروهی و حتی بر فراز منبر

مجالسی برای جلوه فروشی پیدا می کند.

اما غیر از آب و نان و حفظ میراث فرهنگی منظور دیگری هم از درس ادب فارسی در نظر است که گویا گاهی آن را از یاد می بریم و آن فریختن و لطیف عواطف و پرورش ذوق است. ما نیار شدیدی به آن داریم که از خشونت زندگی بکاهیم. در این عصر چرخ دوند و آتش و باروت بیش از هر عصر دیگری این نیاز را حس می کنیم. تازگاری که از غوغای تر اشکاری و سوهانکاری فارغ می شود اگر ضمن سر کشیدن جرعه چای غزلی از سعدی یا حافظ یا قطعه ای از مثنوی از را بدو بشنود نه تنها خستگیش می ریزد بلکه اثر خشونت آخری کار شاق در فضای تنش را نیز با این سماع خنثی می شود. پیوده نیست که رانندگان در شهر و بیابان بهتر از شعر فارسی مسکمی می یابند.

ادب فارسی تنها آرام بخش نیست جنبش آفرین و محرک نیز هست. ضمن تعلیم آداب عملی و مجاهدت طمأنینه و رقت و لطف پدید می آورد. ما مدرسان ادب فارسی باید گفت بیش از آنکه معلم باشیم مؤدیب. علم آموختن چندان دشوار نیست: آنچه مشکل اصلی است فرهنگ آموختن است.

صنعتی شریف اشعار سپهری و اخوان و دیگران را از سر می خوانند. شعری که تا این حد در میان نسل جوان رسوخ کرده چرا بر سر آن باشیم که ریشه کش کنیم که البته نمی توانیم. یک شعر است و بی معنی «نوا» را علم کردن و تعام دستاوردهای شاعران سرور را را کویدن نوعی ناجوانمردی در نبرد است و این نبرد هم اکنون: به همین نام یا بهتر بگویم. به همین سنگ رسوا شده است. می شناسد بسهار و فرور انفر «هوای تازه» شاملو را در چهل سالگی چند ساعته به کام کشیدم و بلعیدم: شما از نسل جوان چه توقع دارید؟ آن را تف کند و دور بیندازد؟

نکته دیگر آماده کردن هاضمه ذوقی کودکان و نوجوانان است برای اخذ مایه های ادب پارسی. زبان ادبی سنتی ما اگر از نظر قاموسی آن هم در برخی موارد از زبان امروزی دور باشد. از جهت دستگاه واجی و الگوهای صرفی و نحوی و سه طور کلی از لحاظ عناصر دستوری به آن بی نزدیک است. زبان تاریخ بهی و قابوسنامه را. با آنکه هزار سال از ما فاصله دارند به آسانی در می یابیم و گاهی فهم آنها از فهم برخی ترجمه های معاصر بسی آسانتر است. در این حال: با اندک دستکاری در دستگاه واژگانی آثار سنتی: می توان آنها را برای سلهای جوانتر مأوس ساخت. اما برای جوانان. بویژه



- آنچه از نظرتان می‌گذرد متن سخنرانی آقای احمد سمیع‌عی است که در اجتماع دبیران ادبیات فارسی در سالن شهید رجایی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی ایراد شد.
- غیر از آب و نان و حفظ میراث فرهنگی منظور دیگری هم از درس ادب فارسی در نظر است.
- ادب فارسی تنها آرام‌بخش نیست، جنبش‌آفرین و محرّض نیز هست.

را در جوانان پرورش دهیم تا بتوانند در عین الهام‌گیری از سرمشغلهای سنتی به زبان زندهٔ امروزی بنویسند.

نمی‌دانم توانسته‌ام دردها و مشکلات را با این زبان نارسا بیان کنم یا نه. امید من این است که شما همهٔ این دشواریها را احساس کرده‌اید و با این هم‌حسی کار من آسان شده است. حل این مشکلات در جامعهٔ ما تقنین نیست. کاری بس جدی است. جامعهٔ ما به خیرنگار؛ رپرناژ نویس، قصه‌نویس، رمان‌نویس، محقق ادبی، منتقد ادبی، شاعر، سخنور و حتی نقال سخت نیاز دارد و اینها همه باید از زیر دست معلمان ادب فارسی بیرون آیند و در محافل ادبی پرورش یابند. بی‌وجود این کسان کار جامعهٔ ما نمی‌گذرد و ما اینها را از هیچ کشوری هم نمی‌توانیم وارد کنیم. تنها شوق و عشق و همت شماست که جوابگوی این همه نیاز می‌تواند باشد و امید است که خداوند چنین نوفیقی را بهرهٔ ما بسازد. ان‌شاء‌الله.

تدریس هیچ درسی دشوارتر از تدریس ادب فارسی نیست. اما این رنج مأجور است. معلم ریاضی یا فیزیک با شبی چندان مجال و فرصت مستقیمی برای ادب آموزش و فرهنگ آموزی پیدا نمی‌کند. فرمولهایی می‌نویسد، مسئله‌ای حل می‌کند و می‌رود. کارش محدود و نفور مشخصی دارد. دله‌ای ندارد مهارت در دست خود اوست. اما معلم ادب فارسی کارش به این روشنی نیست. ادب فارسی دامنه‌ای فراخ دارد. مدرّس این درس بسی پر مشها را باید پیش‌بینی کند. حتی اگر بیرون از آنچه می‌گوید سوآلی نشود باز احتمال پرسشهایی دور از انتظار هست. اگر نام کسی را ببرد؛ ممکن است بیرسد هم عصر که بوده است. اگر مصرعی بخواند چه بسا جوابا شوند که مصرع دیگریست. البته معلم می‌تواند بگوید «نمی‌دانم» و خود را راحت کند و نمی‌داند حقیقت هم همین است. ولی اگر این «نمی‌دانم»ها تکرار شود قدر و شأنش آسیب می‌بیند و اگر چیزی بگوید که درست نباشد از وزن و اعتبار او و اعتماد شاگردش کاسته می‌شود.

نوع دیگر اشکال آنکه معلم ادب فارسی تنها با قوهٔ اخذ متعلم

دانشجویان، راه دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه مشکلاتی در متون را که با مراجعه به مراجع دم‌دستی نمی‌توان رفع کرد برای آنان حل کنیم و به اصطلاح متنهای همراه با توضیحات در دسترس آنان قرار دهیم. از تجربه‌هایی که در این زمینه صورت گرفته؛ و شاید از شاهکارهای ادب پارسی خانلری و دکتر صفی‌آغاز شده باشد؛ شایسته است برای برداشتن گامهای بلندتری استفاده شود. به ابتکارهای فراوانی در این زمینه می‌توان میدان داد. این کارها نوعاً در غرب سابقهٔ بیشتری دارد و می‌توان با چشم باز و دید انتقادی از تجربیات غرب نیز بهره گرفت. غرض من غور در این مبحث نیست بلکه این است که بگویم باید دلایل مهوری نسل جوان از ادب سنتی را بررسی و کشف کرد و به نیازمندیهای آنان پاسخ گفت. همهٔ گناه را به گردن نسل جوان نیندازیم. تجربه نشان داده است که اگر از ادب سنتی خوراک گوارایی برای نوجوانان و جوانان تهیه شود آن را نه تنها رد نمی‌کنند بلکه با شوق و عطش پذیرا و خواستار هم می‌شوند.

یک مسئله دیگر که در پایان گفتار خود اشاره به آن را لازم می‌دانم فرقی است که عده‌ای از استادان میان زبان و ادبیات نهاده‌اند. این درست که درس زبان همان درس ادب نیست؛ لیکن این دو بسا یکدیگر بی‌پیوند هم نیستند و این پیوند بست و عاریه هم نیست؛ استوار و زنده است. حال ما در این باب با حال مثلاً انگلیسی‌زبانان فرق دارد. انگلیسی‌کهنه را انگلیسی زبان عادی نه به کار می‌برد و نه می‌فهمد. اما شاهنامهٔ ما را نقلها می‌خوانند و مردم می‌فهمند. شمر سعدی را در گرمابه‌ها؛ دکانها؛ قهوه‌خانه‌ها و روی انبوسها می‌نویسند. مردم در محاوره آن را چون مثل سائر به کار می‌برند. تک‌بینی‌های صائب را در قهوه‌خانه‌های سر راه نهران - رشت بر روی لوحه‌هایی می‌توان خواند. البته نمونه‌ها و سرمشقهایی که برای انشاء و آیین‌نگارش ارائه می‌دهیم چه بهتر که از آثار معاصران باشد. ولی در متون قدیم نیز پاره‌هایی می‌توان یافت که از جهاتی برای معاصران نیز سرمشق و نمونه‌اند. عده‌ای است که قوهٔ تمیز و تشخیص

سر و کار ندارد با دل و جانش؛ با عواطفش؛ با اندیشه‌اش نیز سروکار دارد. شما اگر قانون ماریوت را بخواهید درس بدهید در بند آن نیستید که معلم نسبت به ماریوت و این قانون چه واکنشی نشان خواهد داد؛ اما اگر بخواهید از قول حضرت فاروق یا حضرت صدیق یا دربارهٔ آنان چیزی بگویید باید در بند آن باشید که بر سر درس برادر و خواهر سنی هم حضور دارند یا اگر شعری که در آن اصطلاحات نزد و شطرنج حتی بمجاز و کنایه به کار رفته باشد بخوانید؛ باید در بند آن باشید که مخاطبان شما چه کسانی هستند و هاضمه آنها چه چیزی را برمی‌تابد و چه چیزی را بر نمی‌تابد و یعنی معلم ریاضی و علوم تجربی «نابو» (محرّمات) ندارد و معلم ادب فارسی در هر گام «نابو» دارد. از معلم ادب فارسی توقعاتی دارند که از دیگر معلمان؛ بویژه از معلمان ریاضی و علوم تجربی؛ ندارند. معلم ریاضی البته نباید جمله نادرست به کار برد ولی دیگر از او انتظار نمی‌رود

که شیرین و رنگین سخن بگوید. حتی اگر جمله را درست نگفت ولی مفهوم را گفت؛ در صورتیکه سواد ریاضی و آنهم تدریس ریاضی داشته باشد این لغزش را نندیده می‌گیرند و معذوری دارند و شاید متوجه آن هم نشوند. اما معلم ادب فارسی نه تنها درست بلکه ادبی باید سخن بگوید و محضر درشش وقتی گرم خواهد بود که چاشنی ذوق داشته باشد؛ شعری بخواند، شاهدهی بیارود؛ لطفه‌ای و تشلیلی بگوید؛ کلمات فصاحت را لابلای سخنش بگنجاند. خلاصه درمی‌آید باید زمزمهٔ محبت باشد.

در این سالها متعلمانی داریم که بهره‌ای از قرآن کریم را در حافظه دارند. زبان عربی و معارف اسلامی را در حوزه‌ها می‌خوانند؛ مطالعهٔ خارج مستمر دارند. اگر معلم ادب فارسی آیه‌ای با عبارتی یا شعری عربی را غلط بخواند؛ مضمونی را بد تفسیر کند مجتنب ساز خواهد شد یا چنان خواهد شد که درست تحویلش نگیرند.

از این رو؛ معلم ادب فارسی باید دایم در مطالعه و تکرار و تلقین باشد. دانش‌آموز گاهی به کتاب درسی اکتفا نمی‌کند. مجله می‌خواند؛ رمان می‌خواند. شعر می‌خواند؛ کتابهای غیر درسی می‌خواند. چه بسا از مطالعهٔ خود معلوماتی کسب کند که معلم بی‌مطالعه از آن بیخبر می‌ماند. چنین شاگردانی مایهٔ دردسر معلم‌اند، اما وجودشان مقنن است و خجسته است. زیرا هم معلم را به مطالعه وامی‌دارند هم جؤ محفل درس را روشنتر و بازر می‌کنند محفل درس با وجود آنان نورانی می‌شود و به صورت محفل ادبی درمی‌آید. معلم مستمع می‌خواهد و مستمع مشتاق را در میان همین شاگردان بر مطالعه باید سراغ گرفت. معلم بیشتر به شوق همین شاگردان با نشاط به جلسهٔ درس می‌شاید.

زمانی که در رشت دانش‌آموز بودم محل اجتماع دبیران ما کتابفروشی طاعتی بود. «ماه در مآب» را آقای خانلری سالی سرود

که دبیر ما بود و ما وقتی آن را خواندیم این دبیر در چشم ما ارج دیگری یافت. دانشجویان دانشگاه گیلان وقتی شنیدند اثر دکتر توفیق سبحانی مدیر گروه ادبیات آن دانشگاه؛ کتاب سال شناخته شده به نظر دیگری به او نگریستند. احترام معلم به همین هاست. معلم سرمشق است. نفس معلم تأثیر دارد و اگر این نفس از دلی پر شوق و شور و دردمند بر نیاید سرد است و اثر نمی‌کند. اگر بخواهیم درس ادب فارسی نه در برنامه بلکه در زندگی و عمل پذیرفته شود و جدی گرفته شود باید ابتدا خودمان آن را بپذیریم و جدی بگیریم.

- ادب فارسی، فرهیختن، تلطیف عواطف و پرورش ذوق است
- علم‌آموزی چندان دنیوار نیست، آنچه شکل اصلی است فرهنگ آموختن است.
- در دورهٔ نظری، درس ادب فارسی جدی گرفته نشده است
- ما در ادبیات دچار دور باطل شده‌ایم.

از دبیرستان در این باب تجربه‌ای دارم که اجاره می‌خواهم بیان کنم. من مانند عموم هم تسلهای خودم رشتهٔ علمی را گذرانده‌ام. در شهر ما رشتهٔ ادبی آبرومندی دایر نشده بود. یعنی دایر شده بود ولی در مدرسه‌ای «بد نام» که به کارنامه فردوسی شهرت داشت و محصلین درسخوان اگر هم ذوق ادبی داشتند حاضر نبودند به آن مدرسه بروند. اما در همین رشتهٔ علمی، طی سه سال آخر دبیرستان چهارینج دبیر ادبیات فارسی داشتیم. یکی کلبه درس می‌داد؛ دیگری معلم انشاء بود و یکی دیگر املاء. سال تحصیلی که عوض می‌شد بعضی از دبیران هم عوض می‌شدند. من از این دبیران چند خاطره دارم. یکی از خانلری، که بیشتر شخصیت ادبی او در محافل ادبی وی را شاخص ساخته بود. وی معلم املا می‌بود. معلم انشای ما دبیری بود که به ادبیات غرب بویژه ادبیات فرانسه آشنایی و علاقه داشت و ما را او داشت دفتر جنگی زینب دهیم و هر هفته‌ای قطعه‌ای منظوم و یا منثور در آن وارد کنیم. معلم قرائت جلسه درس چندان گرمی نداشت اما برنامه‌هایی نمایشی با محتوای ادبی از داستانهای شاهنامه سازمان داد که دانش‌آموزان متعهد و یکی دو نفر دانش‌آموز خوش آواز در آن شرکت کردند. از این چند شاهد منظوم اینست که درس ادب فارسی در کتاب فقط نیست؛ بنوی اوراقی اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد. محفل درس ادب باید شور و گرمی داشته باشد. ما این شعر را در مدرسه کمتر شاهد بوده‌ایم اما در همان شهر رشت با وجود معلمان متعدد فارسی ما شعر ناصر خسرو را در پای منبر مرحوم صدر اصفهانی واعظ شنیدم که می‌خواند؛ نکوهش مکن چرخ نیلوفری را بدر کن ز سر باد خیره‌سری را؛ و معنای قرآنی را در پای منبر مرحوم اشکوری؛ آن اهل ریاضت و وارسته که می‌خواند؛ ای کیونز نگران باش که شاهین آمد. یا از طیبی واعظ که یکی در روز در رشت مهمان

بود و بین الطلوعین منبر می‌رفت و با اینهمه مجلس جای سوزن انداختن نداشت. در رشت دو تن روضه خوان بود که تخصصی بهم زده بودند یکی از آنها آقا شیخ حسین اصفی که تاریخ می‌گفت و دیگری آقا سید مصطفی کسایی که عارف مشرب بود و صدای زیری داشت و ضمن روضه اشعار عربی به بانگ خوش می‌خواند. ما عربی نمی‌فهمیدیم ولی از طنین آن لذت می‌بردیم.

تجربه جالب دیگری دارم و آن اینکه پدرم در تابستانی مرا واداشت دیباجه گلستان را حفظ کنم و هر روز بهره‌ای از آن را تعیین می‌کرد و در ازاء پاداش نقدی هم می‌داد.

تجربه ادبی دیگر من خواندن و بویزه استماع انشاء بوده است. نخست بار در سال چهارم دبستان بودم که این تجربه را از سر گذراندم. شاگردان در پایان برنامه درسی روز می‌بایستی به صف در حیاط دبستان جمع شوند و ناظم کسایی را که به جهتی از جهات می‌بایست تنبیه شوند فرامی‌خواند و در حضور همه تنبیه می‌کرد؛ حوادث دیگری نیز در این فرصت اتفاق می‌افتاد. از جمله: یک روز یکی از شاگردان سال ششم دبستان به توصیه مدیر و در حضور این جمع در برابر صفوف دانش‌آموزان اشایی که در آن هنگام به نظر من مفصل آمد؛ در باب «مقام معلم» خوانده مضامین و مطالب آن را اصلاً به یاد ندارم اما احساس نحسین خود را از اینکه توان در باب موضوعی این همه چیز نوشت از یاد نبرده‌ام.

مقصود اینست که در درس ادب فارسی نفس تأثیر دارد. لذا معلم باید بکوشد که نقش گرم باشد. مستأسفانه با سوء تعبیر از دستاوردهای روانشناسی سالهاست که حفظ اشعار در مدارس منسوخ شده است. می‌گویند حافظه را نباید با اینها پر کرد. پس با چه باید پر کرد؟ حفظ شعر در مدارس سنتی است که حتماً باید احیاء شود. هم حافظه را نیرو می‌بخشد، هم عواطف را تلطیف می‌کند و هم ذوق را پرورش می‌دهد. بیوند ما را با فرهنگ دیرینه نیز زنده نگاه می‌دارد. از چنین سخنی نمی‌توان صرف نظر کرد. اکنون مردم عوام ما از بسیاری درس خوانده‌ها بیشتر شعر در حفظ دارند.

نکته‌ای هست که در همین جا باید گفته شود. اصولاً تفسیر شعر گویندگانی چون حافظ و مولوی بدون حفظ اشعار آنان مبسر نیست؛ درست مانند قرآن. زیرا این اشعار مانند قرآن به خود تفسیر می‌شوند. بیهوده نبوده است که قرآن را حفظ می‌کرده‌اند. کسی که قرآن را آنقدر تکرار و تلقین نکند که وقتی یک آیه را می‌خواند چند آیه در توضیح و تفسیر آن به یادش بیاید نمی‌تواند معانی قرآن را هضم کند. این عظاهر روز ختم قرآن می‌گرفت. عارفان می‌گفتند آنقدر قرآن را تکرار می‌کنیم که وقتی می‌خوانیم صدای پیامبر را بشنویم و در مرحله بالاتر صدای جبرئیل را و از آن بالاتر صدای خدا را. وقتی آدمی صدای خدا را شنید قرآن را فهم کرده است. همچنین وقتی آدمی صدای شاعر و

سپس بانگ دل او را شنید شعر او را از آن خود کرده است. دانش‌آموز وقتی از معلم ادب فارسی شعری را می‌شنود باید چنان باشد که گویی از خود شاعر شنیده است.

ادب فارسی سرشار است از آیات قرآنی. احادیث کلمات قصار. امثال، قصص، تلمیحات، برای ما معلمان ادب فارسی بهترین منبع برای دسترسی به این گنجینه تفسیر قرآن است و یا آثاری چون «کیمیای سعادت» که نوعی دایرة المعارف اسلام و عرفان و شاهکار تالیف بشمار می‌رود. در تفسیر هم گفت هست؛ هم مضامین ادبی؛ هم احکام؛ هم قصص و تاریخ؛ هم کلام و فلسفه و عرفان و خلاصه همه معارف اسلامی را در آن گردآورده‌اند و بعضی از آنها دستاورد مغزهای دایرة المعارفی است.

نکته دیگر در تدریس و ترویج ادب فارسی اینست که در آن کهنه و نو شرط نیست. نه بیزاری از سنت در این مقام رواست و نه بی‌اعتنایی به نو. ادب سنتی اگر در آن مایه جاودانگی باشد؛ همواره زنده است. نهایت اینکه در پرتو معارف و معلومات و تجربه‌های هنری و نقد هنری باید به آن معنی زنده بخشید. باید مایه‌های انسانی آن را به جلوه درآورد و به رخ کشید. نقد ادبی کار عمده‌اش همین است. شما آیات قرآنی را در پرتو تجارب انقلابی معنی می‌بخشید. این معنی تازه نیست؛ در بطن آیات هست؛ فقط با تجربه شما بروز می‌کند و نمودار می‌شود و گویی معنی تازه پیدا می‌کند. ادب نیز همین حائ را دارد. غزلهای حافظ را در مراحل گوناگون عمر و در حالات مختلف می‌خوانید؛ هر بار معنای تازه‌ای در آنها کشف می‌شود. حتی با وسعت گرفتن مطالعات، شعر حافظ معنای تازه پیدا می‌کند. «سبکباران ساحلها» گاهی اهل شریعت است در برابر اهل طریقت یا اهل ظاهر آن در برابر اهل حقیقت و گاهی منتهبان در برابر مبتدیان؛ بار به منزل رسانده‌ها در برابر سالکان راه. شاید بارها این شعر حافظ را که در آن خطاب به خود می‌گوید: حافظ از دلبران حافظ مجوی را خواندم و از کلمه حفاظ رد شدم؛ تا اینکه یکی از دوستان: آقای ابوالحسن نجفی مترجم معروف؛ شرح داد که آن را در اصطلاح اهل فتوت؛ ظاهر آدمک عیار دیده است. بعد در محفل درس کلیله دیدم حافظ با فتوت آمده است. ببینید با مطالعه با این کلمه هویت تازه پیدا کرده است. این از یک کلمه، چه رسد به اندیشه و اندیشه‌ورزی.

پس سنت را اگر نسلی جوان می‌پذیرد به این علت است که ما به آن جان نمی‌بخشیم. بدیهی است که از جسد مرده؛ هر قدر هم عزیز باشد؛ غراز می‌کنند.

رسیدیم به سرنور ابن لجاج و ستیزه‌ای که با نو در گرفته بود و هنوز هم آثاری از آن پا برجاست باید بکلی به کنار نهاده شود. از دانشجوی کشاورزی دانشگاه گیلان گرفته تا استاد کرسی تاریخ علوم دانشگاه.





#### اشاره

رشد ادب فارسی در نشست و گفتگو با استاد محمدحسین شهریار شاعر معاصر که در شماره ۱۱ به چاپ رسید، مباحثی را پیرامون شعر، هنر و ادب فارسی مطرح کرد. به درج نظریات استاد شهریار باب تازه‌ای در خصوص تفکر مولوی گشوده شد که از جهات گوناگون جای بحث و گفتگو دارد.

آنچه از نظراتان می‌گذرد پاسخی است از سیدمحمد قالیبافان دبیر ادبیات دبیرستانهای بیرجند به نظریات استاد شهریار. قابل ذکر است که آقای قالیبافان در پاسخ ارسالی خود به جواب سؤال «مولوی را چگونه می‌بینید؟» اشاره‌ای مشروح دارند.

انتظار این است که، این مطالب را، عیناً و بدون کمترین دخل و تصرف و تلخیصی، چاپ فرمایند.

باشد که: اهل ادب و عرفان را، مقبول افتد و دانشجویان ادبیات را آفاده بخشد. «انشاءالله» به قول افضح المتکلمین - سعدی -  
گرم، هزار تعنت کنی و طعنه‌زنی  
من این طریق محبت، ز دست نگذارم

«استاد شهریار» معتقد است: «مولانا و پیرش - شمس - گول سحر و جادو را خورده‌اند و شعبده را به جای معجزه به آنها، جا زده‌اند.»

مزن بر عاشقان عشق تشنیم!  
تو را چه کین چنینیم و چنانسیم!  
چنینیم و چنان و هر چه هستیم  
ایر دام عشق بی‌امانیم!  
«مولانا»

■ سیدمحمد قالیبافان  
دبیر دبیرستانهای بیرجند

## احوال روح و صحرای دل

مصاحبه استاد شهریار را، در نشریه پاییز ۱۳۶۶ - به شماره مسلسل ۱۱، خواندم. سو وطن و سوء تعبیر استاد، درباره شاعر و عارف با معرفتی چون: جناب مولانا و مرشدش - شمس تبریزی - مخلص را، بر آن داشت: تحلیل و نقدی، در جواب ایشان، بنویسم و بدین وسیله تقدیم دارم.

قبل از بیان هر مطلبی، ذکر این حقیقت ضروری است که: از صدر اسلام، رسول خدا و ائمه هدی و همچنین تمامی اولیا و مؤمنین راستین، در طول تاریخ اسلام، پیوسته در مظان اتهامات ناروایی قرار گرفته اند که این اتهامات، یا توسط کافران و مشرکان و منافقان انتشار می یافت یا هم بر زبان دوستان جاهل، و اسلام شناسان بی ایمان و مسلمانان دین به دنیا فروش، جاری می گشت، چنانکه: مشرکان، حضرت ختمی مرتبت را، ساحر و جادوگر نامیدند و خوششان ندادن، ایشان را مجنون و دیوانه خواندند.

روحانی نمایان نهروانی، با قیافه های زاهد مأبانه — مولا علی (ع)، امام اولیاء، را متهم به بی تعازی و ناسلمانی کردند و معتقد بودند: خوردن گوشتی که، علی (ع) و پیروانش ذبح کنند، حرام است اما کشتن زنان و کودکان علی (ع) و یارانش حلال!

دین به دنیا فروشان، امام حسین (ع) و فرزندان و یاران ایشان را کشتند به اتهام اینکه در برابر اسلام ایستاده اند... و دیگر ائمه را به چنین بهانه ها و اتهاماتی به قتل رساندند.

همچنین رفتی منصور حلاج — ابن صوفی صافی — در برابر مقتدر خلیفه عباسی و وزیر کینه نوزش، حامد بن عباس، قیام می کند، مفتیان و شیوخ و تفسیرگران دستگاه خلافت — انالحق گفتن — منصور را بهانه قرار می دهند و با جمع آوری مدارک مجسوم و محاکمه در یک دادگاه نمایشی، مفتیان دربار خلیفه، حکم به ارتداد منصور می دهند و نهایت خشونت و قساوت را در کشتن او به نمایش می گذارند تا دیگر کسی جرأت نکند در برابر دستگاه خلافت دم از حق و حقایق بزند.

هندو شاه، در تاریخ نجارب السلف، در معرفی مقتدر و قتل منصور گوید:

«المقتدر، در سیزده سالگی، بر مسند خلافت تکیه زد. مردی زن باره بود و سرگرم عیش و نوش، که تنها در سرای او یازده هزار خادم خصی (اخته) بودند...»

در قتل حلاج گوید: «مقتدر بفرمود: تا حلاج را هزار نازبانه بزدند تا باشد که بمیرد، نمرد، بعد از آن متله کردند و در آخر، سرش ببردند و نش را سوختند...»

مگر جرم حلاج چه بود؟ جز اینکه می گفت: حق با من است، آنهم در عصری که همه می گفتند: فرمان خلیفه راست، حق با امیر است. هر چه خداوندگار امر فرماید...»

آری! جرم حلاج این بود که نه تنها «بله قربان گو» نبود، بلکه می گفت: حق با من است و مفهومش این بود که: «المقتدر باطل است. اما تفسیرگران دستگاه خلافت بهانه گرفتند و گفتند: حلاج ادعای الوهیت کرده است!

مولانا گوید:

حلاج اشارت گو از خلق به دار آمد  
از تنگی اسرارم، حلاج زند دارم  
امام خمینی، در تفسیر سوره حمد، در پاسخ این تفسیرگران می گوید:

«اینکه می گوید که فرضاً فلان چیز حق! نه اینکه این معنی را می خواهد بگوید که مثلاً: یک آدم ممکن است عبا و عمامه دارد، این حق تعالی است، هیچ عاقلی نمی گوید.»

از روزگار مولانا تا هم اکنون، پاره ای از مسفتیان حسود و عالمان تنگ نظر و ادبای بی ادب و روشنفکران بی فرهنگ، نهمنهایی به این مرد حق، به ناحق بسته اند، اما با همه عنادشان نتوانسته اند عزت مولانا را مخدوش نمایند که: «الْعِزَّةُ لِلَّهِ وَالرُّسُولِ وَاللِّمُؤْمِنِينَ» قرآن

مگر مولانا از مرشدش — شمس — چه آموخت که استاد شهریار، از آن به سحر، جادو و شعبده یاد می کند؟! مولانا از شمس آموخت که:

به جای قیل و قال علم، در طاق و رواق مدرسه به انسانها عشق بورزد، آنهم در تیره ترین دوره از تاریخ که استاد بی دادمی کرد و مردم از ارزشهای الهی فاصله گرفته بودند و تنفر و بیزاری همه را رنج می داد، او آموخت که:

— از بی توایان و درماندگان حمایت کند و یار بی یاران باشد.  
— پاکبها و پاکان، نیکبها و نیکان را ارج نهد و در تکمیل ناقصان بکوشد و مؤید کاملان باشد.  
— دین به دنیا فروشان، متعلقان، فریبکاران، ریاکاران و منافقان را رسوا نماید.

— با صاحبان زر و زور و ستمگران و مفسده جویان بسنیزد.  
— با سلاح اندیشه و دانش به جنگ کج اندیشبها و نابخردبها بشناید.

و آموخت که:  
— جنگ ۷۲ ملت و اختلاف پیروان مذاهب را عبث بداند و مردود شمارد.

علاوه بر اینها، بُعد روحانی و معنوی این عارف بزرگ و عشق خاص او به وصال حق موجب گشت که مفروضین زبان به ملالت او گشایند و بر اساسی ذهنیات خوبستن، مولانا را، ساحر، جادوگر، لا ابالی، بی بندوبار، شرابخواره، ملحد، مرتد، حتی با کمال و غیاحت و بی شرمی، همجنس باز و زن باره بخوانند!!

زانکه از بانگ و علاای سگان  
هیچ واگرد ز راهی، کاروان؟!  
یا شب مهتاب از غوغای سگ  
ست گردد بسر را در سیر، تگ؟!

نه فشانند نور و سگ، عروج کند  
هر کسی بر خلقت خود می‌تند؟  
«مثنوی معنوی»

بنده می گزافه به مردان حق  
که نی غریبه بینی آنجا نه جنگ  
تو گویی که بسی دست و تیشه که دید؟  
شراب دلارام و بگتی و بنگ!

بیان کامل مفاهیم این غزل، از حد این مقوله بیرون است. اما به طور اجمال، مولانا در این غزل بزمی را به تصویر می‌کشد که، نفعه جنگ آن توازشگر گوش جان است و ساقی بزم، صنمی است زیبارو که از او تقاضا دارد بیدرتنگ جامهای شراب را به گردش درآورد و برای اینکه بهانه‌ای به دست تحلیل‌گران تنگ نظر ندهد، بزم را احوال روحانی خود می‌داند که سرآبرده آن را در صحرای دل برپای داشته است و ساقیش، افاضات غیبی است و شرابش ادراکات او از عالم غیب که، بویش مشام جان را، عطر آگین می‌کند ولی صورت و رنگی ندارد و مستان این بزم قدسی، ابدالند. نه عاقلان سودجو را در این بزم جایی است و نه اهل فرنگ را بدان راهی است، نه عریضه‌ای در کار است و نه جنگی و نه تیشه و بنگی....

زیرا، آنانکه از مال و جاه و شراب و بنگ مست می‌شوند، غافلند و اسیران شهوت و حرص، اما، برای سالکان، نوعی مستی و سرور و نشاط، وجود دارد که از افاضات و تجلیات و شدت عشق به حق دست می‌دهد: «در دیوان شمس» گوید:

ز نور عقل کل، عقلم چنان‌دنگ آمدو خیره؛  
کز و معزول گشت افسیون و بنگ و بسا و شیره  
و لسان الفیب در انبساط از این مستی گوید:  
از آن افسیون که ساقی در می‌افکنند  
حریفان را نه سر مانند و نه دستار

«استاد شهریار» در پاییز ۱۳۶۶ با مجله رشد آموزش ادب فارسی - شمارهٔ مسلسل ۱۱ - مصاحبه‌ای کرده است و در ضمن این مصاحبه خویشین را در زمرهٔ آن عده از شاعرانی معرفی کرده که به عرفان رسیده‌اند و همچنین از سبک حافظ الهام می‌گیرد ولی مدعی است که مولانا، صوفی بدعت‌گذاری است که: به جای مسجد به خانقاه می‌رفته و به جای قرآن، شعر و پر می‌خوانده و به جای نماز، هوهو می‌کرده است!  
مولانا، گوید:

مرا ز مدرسه عار و ز خانقاه ننگ است  
که بردم، دو جهان بسی خیال او تنگ است  
به کسج می‌کنه، گنج شراب لم یزلت  
به صدر مدرسه، بحث و خصوصت و جنگ است  
میان کسوی خرابات و کسج زهد و صلاح  
به حکم بُعدحقیقی، هزار فرسنگ است!  
'دیوان شمس'

و در این اواخر، عده‌ای خودباخته و متأثر از فرهنگ و ارزشهای غرب و شرق به تجزیه و تحلیل زندگی، رفتار، احوال و آثار مولانا پرداخته‌اند تا به زعم خویش، با برداشتهای ذهنی و مادی و اظهار نظرهای من درآوردی خویش، چهرهٔ اسلامی و روحانی این عامل به حق را در حاله‌ای از ابهام فرو برند. برای این منظور، محافل روحانی و جد و سماع و بزمهای معنوی شعر و رباب مولانا و شمس را در تصور خویش، به گونهٔ میکده‌ها، رقص‌خانه‌ها، «کباباره‌ها» و «کازینوهای» لندن، پاریس، واشنگتن و مسکو، قیاس کرده‌اند...

شمس، معتقد است که: شعر، رقص، سماع، جنگ و رباب وسیله است نه هدف! وسیله‌ای برای نلطیف ذوق و عواطف! وسیله‌ای برای کاهش خشونت‌ها و نفرقه‌ها! وسیله‌ای برای برقراری دوستی‌ها و موافقتها!

و مولانا گوید: «چون مشاهده کردیم که مردمان به هیچ نوعی به طرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌مانند، به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق اقتضای آن معانی را در خورد ایشان دادیم.»

(افلاکی)

● شاعری برای مولانا آنچنان ارزشی نبود که بتواند او را خشنود و قانع سازد و از وقتی که مولانا در ردیف شاعران قرار گرفت، شعر و شاعری بیش از پیش ارزشمند و افتخار آفرین شد.

حال غزلی را در پاسخ به این تفسیرگران می‌خوانیم که مولانا با تعبیری خاص، بزم و شعر و جنگ و رباب و ساقی و شرابش را معرفی می‌کند:

بگردان شراب، ای صنم بسی‌دو ننگ!  
که بزمست و جنگ و ترنگاترنگ!  
ولی، بزم روحیت و ساقی غیب  
بجویند سوی و نمینید رنگ!  
تو صحرای دل بین در آن قطره خون!  
زهی دستِ بسی‌حد، در آن گنج ننگ!  
در آن بزم قدسند ابدال مست  
نه قدسی که افتد به دست فرنگ!  
چه آفرنگ؟! عقلی که بود اصل دین،  
چو حلقه است بر در، در آن کسوی و دنگ!

باید از استاد پرسید: کدام مؤمن و مسلمانی را سراغ دارید که بیشتر از مولانا قرآن خوانده باشد و از معارف قرآن سخن گفته باشد؟! شاعران و اسلام شناسانی چون اقبال لاهوری، مثنوی را، قرآن عجم می خوانند، در عوض استاد مدّعی است که مولانا به جای قرآن شعر و ویر می خوانده!!

چطور ممکن است استاد از سبک حافظ الهام بگیرد، اما نداند که حافظ می گوید:

حافظ امی خور ورتنی کن و خوش باشی ولی  
دام تسزور مکن چون دگران قرآن را!

اینکه: مولانا به جای قرآن، شعر و ویر می خوانده، نهمنی است که از بدگمانی استاد نشأت گرفته است:

از طرفی بنده می توانم ادعا کنم، که شاعری برای مولانا آنچنان ارزشی نبود که بتواند او را خشنود و قانع سازد؛ در عوض از وقتی که مولانا در ردیف شاعران قرار گرفت، شعر و شاعری بیش از پیش ارزشمند و افتخار آفرین شد:

● مولانا از مرشدش نفس آموخت که: به انسانها عشق بورزد، آنهم در تیره ترین دوره از تاریخ که استبدادی داد می کرد و مردم از ارزشهای الهی فاصله گرفته بودند.

شعر چه باشد، بر من تا که از آن لاف زبم؟  
هست مرا فنِ دگر، غیر فنون شعرا!  
شعر، چو ابر است سیاه، من پس آن برده جومه  
ایر سیه را، تو مخوان ماه منور به سما  
و در - فیه ما فیه - چنین گوید:

«و الله! که من از شعر بیزارم و بیش من از این بستر چیزی نیست... در ولایت ما و قوم ما از شاعری، ننگر کاری نبود.»  
همچنین، استاد مدّعی است که: مولانا به جای نماز - هو هو - می کرده است.

بر آن نیستم نا، استاد را به خاطر این سوء تعبیر، سرزنش کنم! به حکم مسلمانی، وظیفه دارم مطلب را به نحو شایسته ای، بیان کنم. «قولوا للناس حسناً - قرآن، گرچه استاد، در بیان این تعابیر، از حدّ مسلمانی خود، تجاوز کرده است، اگر هم، پاسخ تند و نیشداری بشنود سزااست:

رها کن صدر و ناموس و تکبر  
میان جان بسجو، صدر معلأ  
کلاه رفعت و نواج سلیمان  
به هر کل، کی رسد؟ حاشا و کلاً!

«دیوان شمس»

مولانا، هر گونه رخوت، رکود، تخدیر گرایی، مستی، بیخودی و خود باختگی را، محقّ هوشیاری، آزادی، پویایی و کمال انسان می داند و هر کس را، به هر بهانه ای که پشت به واقعیتها کند، مورد ملامت قرار می دهد و می گوید:

جمله عالم، ز اختیار و همت خود  
می گریزد در سر سر مست خود  
می گریزند از خودی در بیخودی  
یا به مستی یا به نفل، ای مهنتی!  
تا دمی از هوشیاری وارهند،  
سنگ خمر و بنگ، بر خمره می نهند

بر خلاف ادّعای استاد و بر طبق معارف قرآنی، مولانا، به دو گونه نماز قائل بوده و بر انجام هر دو، مراقبت داشته است. یکی، نماز موقت که در پنج نوبت خوانده می شود، دیگر: نماز دائم و در فیه ما فیه، ذیل آیت: «... الذین هم علی صلواتهم دائمون» - سوره معارج نماز موقت و دائم را چنین شرح می کند:

«این نماز (نماز دائم) آخر برای آن نیست که، همه روز، قیام و رکوع و سجود کنی، الا غرض از این، آنست که: می باید آن حالتی که در نماز ظاهر می شود، پیوسته یا نباشد، اگر در خواب باشی و اگر بیدار باشی و اگر بنویسی و اگر بخوانی، در همه احوال، خالی نباشی از یاد حق! این نماز روحست. نماز صورت، موقت است و آن دائم نباشد و معنی<sup>۱</sup> را به صورت اتّصالی هست، پس رکوع و سجود ظاهری می بایست کردن! تا هر دو (نماز دائم و موقت) به هم نباشند، فایده ندهد...»

دل مؤمن و ولی حق، مسجد و سجده گاه نماز روحست:  
مسجدی کاندن درون اولیاست  
سجده گاه جمله است، آنجا خداست!

«مثنوی»  
مسلم! آنانکه از صفای درون محرومند یار را در خانه گذاشته  
گرد جهان می گردند:

در این دامست آن آهو، در این صحرا چه می گری؟!  
گهر در خانه گم گری، در این ویران چه می بویی؟!  
«دیوان شمس»

کسی که برای نماز این چنین مراقبتی قائل است، بر اساس چه منطقی، استاد، مدّعی می شود که: به جای نماز، هو هو می کرده است؟ «مولانا گوید»:

ای بریده دستِ دزدی، کسب زد و حکمت!  
و آنگهی، دگمان بگیرد بر سر بازار صن  
شرم نباید ضروراً، از روی من؟ شرم از کجا!!  
ای حرامش باد هر تعلیم از اسرار صن!



این دیگر بی انصافی است که استاد به چنین راحتی و بدون هیچگونه دلیلی، مدعی شود که:

«مولانا و مرشدش - شمس - گول سحر و جادو و شعبده را خورده‌اند و شعبده را به جای معجزه به آنها جا زده‌اند!!»  
باید از استاد پرسید: چه کسی یا کسانی، جادو و شعبده را به جای معجزه، به این مردان حق، جا زده‌اند؟ جز توهّمات و پنداره‌های استاد شهریار؟!

مشو تو منگر پاکان، بترس از زخم بی‌پاکان  
که صبر جان غناکان، تو را فانی کند فانی!  
تو با خویشی، به بی‌خویشان مبیح ای خصم درویشان  
مزن تو پنجه با ایشان به دستانی که نتوانی  
که شمس‌الذّین تبریزی، به جان بخشی و خون ریزی  
ز آتش برکند نیزی به قدرتهای ربّانی

استاد، سند ادعایش را - شمس من و خدای من - آورده است! باید گفت: به زبان رمز سخن گفتن (به اصطلاح به زبان سمبولیک) شیوه اولیاء و عرفاست و پاره‌ای از آیات قرآن (متشابهات) و ادعیه ائمّه اغلب با زبان رمز بیان شده است چون بحث پیرامون این موضوع موجب اطّالعه کلام می‌شود، تنها نظر استاد را به این عبارات از تفسیر سوره حمد امام - خمینی - معطوف می‌دارم: «چرا باید سوظن کنیم به اشخاصی که چنین تعبیراتی کرده‌اند؟ درد این آدم عارف چه بوده است که دست از تعبیرات که عامّه مردم می‌کشند برداشته است و معذالک، از آن حسرتش هم دست برداشته است؟ برای اینکه: حقیقت را فدای خودش نکرد. و خودش را فدای حقیقت کرده است! اگر ما هم، حرف او را بفهمیم، ما هم همان تعبیر را می‌کنیم... گمان نکنید کسی یک مطلب عرفانی گفت و یک حرف عرفانی زد، کافر است! ببینید چه می‌گویند؟ ... بعد از اینکه فهمید چیست؟! آن وقت گمان ندارم، انکار کند!»

«شمس من و خدای من»: سخن رمز است، تعبیر است و تاویلش این است که:

چون خداوند شمس دین را می‌ستایم تو بدان!  
کاین همه، اوصاف خوبی را ستودم در قرن

(دیوان شمس)

«شمس من و خدای من» یعنی: سنایش پاک و پاکان، نسبی و نیکان، خوبی و خوبان، و خداوندی شمس را تاویل و معنی خاصی است! خداوندی شمس، یعنی:  
قدرت ربّانی او که برگرفته از منبع فیاض و لایزال ربوبی است، قدرتی که چشم جان را حق بین می‌کند و روحهای افسرده را، انبساط می‌بخشد: در «دیوان شمس» گویند:

بکرده روح را حق بین، خداوندی شمس‌الذّین  
ز تبریز نکوآیین، به قدرتهای ربّانی

از طرفی کدام عاقل و فرزانه می‌پذیرد که: مسلمان با معرفتی چون «مولانا، شمس» را خدای خود بداند؟! در دیوان شمس، گویند:  
کدام عقل، روا بسند این که من تنه  
به غیر حضرت آن بحر بی‌نیاز روم؟!  
«شمس من و خدای من» یعنی:

به جهان خرم از آنم که جهان خرمم از اوست  
عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست

(سمعی)  
یعنی: مولانا، نجلی حق را در کثرت عالم تعین می‌بیند و عالم محض حق تعالی است و شمس شأنی از این محض است. به عبارت دیگر شمس جلوه‌ای از تجلیات حق است!  
«شمس من و خدای من» یعنی: در عصری که استبداد و خودکامگی، خشونت و نفرت، تملّق و رساکاری، ارزش شناخته می‌شود، حق با شمس است نه با مدعیان دروغین!

یعنی نه خلیفه بر حق است، نه امیر، نه سلطان و نه هم‌سفیان و شیوخی که چون موش خانه اسلام را ویران می‌کنند! «از نه‌ایر شمس است»

فکر می‌کنم: بهترین عبارتی که گفتن و نوشتن آن، در حق استاد شهریار، رواست، این است که: استاد، بدگمان است و گرفتار سوءتفاهم و سوءتعبیر شده است! گرنه، کسی که خود شاعر است و مدعی اینکه به عرفان رسیده، چطور نمی‌داند که بیان مضامین عارفانه، زبان رمزی دارد و هر تعبیر را، تاویلی است به قول شمس:

«باشد که گویند: برو تاویل آن برو، مرو باشد!» و حافظ که شعرش الهام‌بخش استاد است، چنین فرمود:

بقیه در صفحه ۵۴

مجهول واژه‌ی است به معنای ناشناخته، نادانسته و نامعلوم که در گفتار فارسی، به تنهایی کاربرد چندانی ندارد. همین واژه، در دستور زبان فارسی، اصطلاحی است برای گونه‌ی از گروه فعلی که می‌بایست به معنای قلمروسی‌اش، آشنا و مشخص، تعریف شده باشد؛ ولی این بنده تاکنون سخنی را که بتواند گروه فعلی مجهول را بشناساند تا مفهوم اصطلاحی مجهول در دستور زبان روشن شود، ندیده است. که البته این ندیدن، به معنی ناتوانی و یا ناگفته ماندن چنان سخنی نیست. شاید همین گنگی و نارسایی تعریف و توصیف گروه فعلی مجهول در بسیاری از کتابهایی که در دستور زبان فارسی نوشته شده، انگیزه‌ی اشارتی و به سردرودنی شده باشد. به امید اینکه به سر در نقلیده باشم. از آنجا که در این روزگار، کسر کتاب دستوری می‌توان یافت که بر اساس دستور زبان فارسی معروف به پنج اسناد و پژوهشهای آقای دکتر خانلری نگاشته نشده باشد، در این مقاله، نخست آنچه که مؤلفان دانشمند دستور پنج اسناد و آقای دکتر خانلری در شناخت و توصیف گروه فعلی مجهول نوشته‌اند ارزیابی شده و سپس تلاشی به کار رفته در توصیف دقیق گروه فعلی مجهول، باشد که صاحب نظران دستی گیرند و راهی نمایند.

### استادان و گروه فعلی مجهول

مؤلفان دستور پنج اسناد بر این باور بوده‌اند که: فعل مجهول آنست که به مفعول نسبت داده شود... از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم است.<sup>۱</sup> منظور استادان از مفعول، نمی‌تواند همان مفعول دستوری باشد. مراد استادان این است که مثلاً در جمله (کتاب نوشته شد)، کلمه کتاب، مفعول است. چون از لحاظ منطقی، کسی کتاب را نوشته، یعنی: نوشتن. بر کتاب واقع شده است و گذشته از این، اگر همان جمله را به صورت معلوم در آوریم، کتاب به جایگاه

# فعل مجهول و جایگاه نحوی آن

■ علی بابک



● هر کلمه بر اساس امکانی که دارد می‌تواند در جایگاههای نحوی گوناگون بنشیند، بنابراین در گذار گروه فعلی از معلوم: مجهول، دگرگونی‌های نحوی در جمله روی می‌دهد.

● نبودن فاعل در جمله‌های دارای گروه فعلی مجهول و یا جهل گوینده به آن مشخصه گروه‌های فعلی مجهول و راهی برای شناخت آنها نیست.

مفعول رانده می‌شود؛ ولی این باور منطقی، در دستور زبان، بی‌پایه و نادرست است. چون در فارسی نو، کلمه بخودی خود، نقش دستوری ندارد، یعنی: نشان ویژه جایگاهی در جمله، با هیچ کلمه‌ی نیست و هر کلمه‌ی بر اساس امکاناتی که دارد، می‌تواند در جایگاههای نحوی گوناگونی بنشیند. بنابراین، در گذار گروه فعلی از معلوم به مجهول، دگرگونی‌های نحوی در جمله روی می‌دهد و در این دگرگونی، کلمه یا کلمه‌هایی از جایگاه خود رانده می‌شوند و در جایگاههای نحوی دیگری می‌نشینند و در نتیجه، با فرو گذاشتن نفس دستوری پیشین، نقش دستوری جایگاه تازه خود را می‌پذیرند. دقت در جمله‌های زیر به روشنی این موضوع کمک می‌کند:

ابوالفضل بیهقی، تاریخ مسعودی را نوشته است.

تاریخ مسعودی، به دست ابوالفضل بیهقی به قلم آمده است.<sup>۲</sup>

مفهوم دو جمله یکی است و هر دو جمله می‌رساند که ابوالفضل بیهقی نویسنده بوده و تاریخ مسعودی نوشته شده ولی از لحاظ دستوری، کلمه (تاریخ) در نخستین جمله مفعول است، چون در بخش گزاره، در جایگاه نحوی مفعول است و در جمله دیگر همین کلمه فاعل است، چون در بخش نهاد، در جایگاه نحوی فاعل نشسته است. روشن است که در اینجا به مفاهیم منطقی و معناکاری نداریم. با آنکه نمی‌توان اهمیت منطق و معناگرایی را در دستور زبان نادیده گرفت ولی اساساً بر معنا نهادن در پاره‌بسی از مباحث دستوری و منطق‌گرایی افراطی، کار را به آسیب‌زدگی مقولات دستوری و منطقی می‌کشاند که پی آموزش آشنگی مفاهیم دستوری و افتادن به بیراهه است. مثلاً اگر بخواهیم در جمله دارای گروه فعلی مجهول، که می‌توان بر اساس معنا، فاعل‌شان را یافت:

ظلم رو بین تنی اسفندیار به دست سیمرخ شکسته شد.

گروه فعلی جمله بالا مجهول است و کدام فارسی زبان است که نداند و یاد در نیاید که سیمرخ شکنده ظلم رو بین تنی استندبار است؟ ولی هر کسی که اندک آشنایی با دستور زبان فارسی داشته باشد، به معنای جمله می‌ماند و سیمرخ را وابسته گونه‌بسی متمم و مضاف‌الیه بشمار می‌آورد. سیمرخ فاعل بشمار نمی‌آید چون در جایگاه نحوی فاعل نیست، پس چرا نهاد جمله دارای گروه فعلی مجهول، با آنکه در جایگاه نحوی مفعول نیست باید مفعول بشمار آید؟ مؤلفان پنج استاد، به گونه‌ی این واقعیت دستوری را می‌دانسته‌اند که در جایی دیگر از آن کتاب نوشته‌اند: در فعلی مجهول (مراد جمله‌بسی است که دارای فعل مجهول است) مفعول بجای فاعل قرار می‌گیرد و مستدالیه نامیده می‌شود.<sup>۳</sup> بنابراین سخن، اگر در گذار گروه فعلی از معلوم به مجهول، مفعول از جایگاه نحوی خود رانده می‌شود و نام نقشی دیگر را می‌پذیرد، چگونه باز هم مفعول است؟ در این باره باز هم سخن خواهد رفت.

در آنجا که مؤلفان از نامعلوم بودن فاعل گروه فعلی مجهول سخن گفته‌اند به معنای لغوی مجهول توجه داشته‌اند نه کاربرد اصطلاحی در دستور زبان فارسی و بی‌گمان مرادشان بودن فاعلی منطقی گروه فعلی مجهول در برخی از جمله‌ها بوده است نه جهل همیشگی گوینده به آن. نبودن فاعل در جمله‌های دارای گروه فعلی مجهول و با جهل گوینده به آن مشخصه گروه‌های فعلی مجهول و راهی برای شناختن آن نیست! چون بسیارند جمله‌هایی که گروه فعلی مجهول دارند و با آنکه فاعل منطقی‌شان در جمله نیامده، گوینده و شنونده به آن آگاهند و هم بسیارند چنین جمله‌هایی که چنان فاعلی در جایگاه نحوی گونه‌ی از متمم‌ها، در بخش گزاره دارند: «امیر ابو ابراهیم، اسماعیل بن سوح در سال ۳۹۵ در بیابان مرو به دست پادیه‌نشینان عرب کشته شد» و ممکن است جمله با

گروه فعلی معلوم، هیچگونه فاعلی را نتواند بپذیرد.

«کلمات تاریخی را از جمله کلمات مرده محسوب باید داشت».

اشاره بدین نکته بی‌جا نیست که آقای دکتر باطنی چنین جمله‌هایی را از لحاظ مفهوم، مجهول دانسته‌اند. هر چند که چنین جمله‌هایی، غیر شخصی نامیده می‌شوند و تک بخشی‌اند، یعنی نمی‌توانند نهاد داشته باشند ولی فاعل‌شان عام است نه نامعلوم، مثلاً شاعری که می‌سراید:

کوه باید شد و ماند،

رود باید شد و رفت،

دشت باید شد و خواند.

● هر گاه سخن از اشیاء گروه فعلی مجهول به مفعول باشد، ناگزیر باید گذرا (متعدی) بودن گروه فعلی مجهول را هم بپذیرفت.

چنین مفهومی در ذهن ندارد و نمی‌رساند که شخصی ناشناس و نامعلوم باید کوه شود و بماند... روشن است که الزام به ماندن همچو کوه در برگیرنده همگان است؛ با هنگامی که در موردی، کاری از شما برنی‌آید و می‌گویید: کاری نمی‌شود کرد، منظورتان بیشتر آن است که من نمی‌توانم کاری بکنم و گاهی هم می‌خواهید این مفهوم را برسانید که کاری از کسی ساخته نیست، نه اینکه شخصی مجهول نمی‌تواند کاری بکند.

مؤلفان دستور پنج استاد به ناگزیر به این باور کشیده شده‌اند که: «فعل لازم به صیغه مجهول صرف نمی‌شود، زیرا فعل لازم را مفعول نیست».<sup>۵</sup> از مثالهای کتاب برمی‌آید که بیشتر توجه استادان به متون ادب فارسی بوده است ولی قاعده‌گرایی ذهنی، بزرگواران را بر

آن داشته که آنهمه مجهول از فعل گذرا (لازم) را در ستون ادب فارسی نادیده بگیرند. شگفت آنکه در شناساندن گروه فعلی مجهول این بیت فردوسی را مثال آورده‌اند:

یکایک از او سخت بر گشته شد  
به دست یکی بنده بر، کشته شد.<sup>۶</sup>  
و به این توجه نکرده‌اند که برگشته شد، مجهول برگشت است که گروه فعلی گذرای است. استادان می‌توانستند پیوسند که در روزگار ما ساخت مجهول از گروه فعلی لازم چندان معمول زبان نیست.

بنابر آنچه آمد، شاید بتوان گفت که دستور پنج استاد، از توصیف و شناساندن درست گروه فعلی مجهول ناتوان مانده.

دکتر خانلری، گروه فعلی مجهول را مستند به مفعول می‌داند و می‌نویسد: نهاد جمله‌ی که در آن فعل مجهول باشد، مفعول است.<sup>۷</sup> ولی مؤلف برای باور بوده است که مفعول جزئی است از گزاره<sup>۸</sup> و روشن نیست که این ناهمخوانی را چگونه باید از میان برداشت. اگر مفعول جزئی از گزاره است، چگونه می‌تواند نهاد هم باشد؟ گذشته از این ناهمخوانی در سخن از مقام صفت در جمله، در دستور زبان خانلری آمده است: نهاد جمله فاعل نیست؛ بلکه دارنده صفت یا پذیرنده حالت است. البته که مؤلف نهاد اینگونه جمله‌ها را مفعول هم نمی‌داند، پس می‌توان پرسید: از لحاظ اسناد وضعیتی به نهاد، چه تفاوتی است میان این جمله‌ها:

در، بسته است (معلوم)

در، بسته شد (مجهول)

در نخستین جمله (بسته بودن) به نهاد اسناد داده شده، در دیگری (بسته شدن)

بی‌جا نیست که به مناسبت چاپ نوی تاریخ سه جلدی زبان فارسی، در دومین جلد از این اثر ارزشمند، در پی شناخت گروه فعلی مجهول برآیم تا دست کم، گوشه‌ی از این کتاب هم ارزیابی شود.

بقیه در صفحه ۵۳



نظامی و گنج حکمت او

شعبده‌ای تازه برانگیزم  
هیکلی از قالب تو ریختم  
مسایه درویشی و نهایی در او  
مخزن اسرار الهی در او  
ذره صفت پیش تو ای آفتاب  
یاد دعای حرم مستجاب

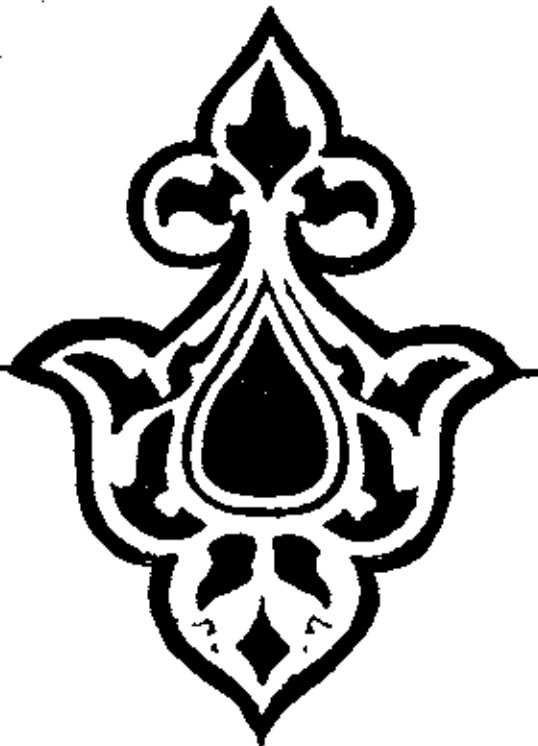
بُوتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ مَن يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا  
وَمَا يُذَكِّرُ إِلَّا لَأُولِي الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup> دانش دوستان و مردان اهل اندیشه و ادب،  
هر کدام در طول حیات تلخ و شیرین خود، به تناسب توانایی فکری و  
ادراک و آگاهی‌شان، به پدیده‌ها و قضیه‌های گوناگون هستی و آفرینش،  
توجه داشته‌اند و کوشیده‌اند تا پاسخی هر چند کوتاه و متفاوت، برای  
پرسش‌های حیانتشان پیدا کنند. می‌توان گفت که معدودی هم توانسته‌اند  
تا حدی لذت زلال چشمه درک و یقین را بچشند.

در میان شاعران و سخنوران زبان فارسی - آن گونه که تاریخ  
شعر و ادب سرزمین ما نشان می‌دهد - شمار شاعران عاشق حق و  
خواستاران حقیقت و راهروان راه معرفت و آگاهان از اسرار و حکمت  
آفرینش، بسیار نیستند. این شاعران در دوره زندگی خود، از روی  
زرف‌نگری و تفکر و تدبیر، با مسایل و پیچیدگی‌های حیات و  
پرسش‌های مبدأ هستی روبرو شده‌اند و در حد توان پاسخی و بازتابی  
ویژه، از خود بروز داده‌اند. این موضوع، به ویژه در آثار ادبی و شعری  
پیش از قرن ششم هجری، قابل بررسی است. زندگی و شعر این  
شاعران، قصه تلاش و کنکاش آنها برای کشف حقایق و درک  
حکمت‌های هستی و آموزش‌های الهی است. به دیگر سخن، می‌بینیم  
که در آثار منشور و منظوم این بزرگمردان، جهان پر جنب و جوشی  
وجود دارد که در آن، آنها به دنبال گمشده خود هستند. به این معنی که  
در این جهان، همه چیز برای آنها و زندگیشان باهدف است.

یکی از این سالکان و آگاهان متفکر و حکیم که به آفرینش و  
آفریننده از روی منطقی و برهان تکیه کرده است، «الیاس نظامی» است. «یوسف»  
«یوسف» است. «الیاس نظامی» - شاعر، حکیم و فیلسوف آذربایجانی  
- مردی است خدانشناس و حقیقت‌دوست و به مناسبت داشتن صفت  
خداخواهی و حقیقت‌شناسی، به او حکیم گفته‌اند. نزد اهل شعر و  
ادب، نظامی سالار سخن‌دانان و شاعران زبان فارسی است. «نظامی»  
از جمله شاعرانی است که دیوان شعر او به حق، گنج معرفت و مزرعه  
حکمت است. مخزن الاسرار نظامی که اولین اثر منظوم این شاعر و

# نظامی تقد غریب هستی

■ نوشته: ع. موحد  
(دبیر ادبیات فارسی)  
دبیر ستانهای تهران





یادبود دوره جوانی و وارستگی اوست، بر است از رازها و حقیقت‌ها، گذشته‌ها و بازیافته‌های عالم وجود، یعنی، گنج‌هایی که سرمایه ساخت آدمی و آگاهی او از جهان آفرینش و آفریننده عالم است. نظامی در این کتاب به تشریح و توصیف پدیده‌ها و قضیه‌هایی می‌پردازد. از جمله قضیه اعتقاد آدمی به آفرینش و آفریننده، مسأله دل و سرورش آن، موضوع طبیعت و مظاهر گوناگون زندگی مادی، حیات آدمی در پرتو خرد و برهان عقلی، و خلاصه، عشق و اخلاص خود «نظامی» نسبت به آیین محمدی و سیره رسول اکرم (ص). افزون به این‌ها، همان گونه که در بخش‌های دیگر این رساله یاد خواهیم کرد، نظامی در گنجینه راز خود، به انسان و فطرت الهی او و واقعیت‌های گوناگون دنیای آدمی و آنچه به نام اخلاق و دین برای انسان‌ها مطرح است، باوری تمام دارد. به حق می‌توان گفت که گنج حکمت نظامی، بهترین زاد و با ارزش‌ترین نوشته راه شناخت پروردگار جهان و عادات و آداب جهانیان است. به بیانی دیگر، مخزن الاسرار نظامی، بهترین پاسخ به بنیادی‌ترین پرسش حیات آدمی، یعنی، قضیه آفرینش و مبدأ و آغاز هستی است. در این بخش از صحبت‌ها با ما می‌کنیم تا چند بشارت و استدراک نظامی شاعر را در اولین اثر منظوم او - مخزن الاسرار - برای شما عزیزان، باز نماییم و درباره هر یک اشاراتی داشته باشیم.



### ۱. نظامی و عطیه ازلی عقل

كَمَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سَبِيلَ نَيْكٍ مِنْ رُشْدِكَ. وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ، وَقَاتِلُ هَذَاكَ بَعْقَلِكَ. عقل، یکی از بخش‌های شایسته و ارزشمند الهی است. عقل، جوهری است که جزو سرشت و فطرت آدمیان است. عقل، حجت میان خالق و خلق است. کسی که از این حجت فطری و درونی، بهره‌مند نباشد، نمی‌تواند نیکی‌ها را نصیب خود کند و به نواب و رستگاری واقعی برسد. پس، نیرومندترین مردم، عاقلترینند. آن‌گاه که هوای نفس و غریزه طغیان می‌کند و عقل اسیر می‌شود، گمراهی و گناه ظهور پیدا می‌کند. آن‌گاه که عقل و خرد آدمی، فرمان می‌برد، ایمان و آزادگی در وجود او، بیدار می‌شود. هم‌زاد و همکار عقل، دین است. دین و خرد، مایه حیات است و عامل فعال کردن و ایجاد حرکت در نفس انسانها، طبیعت آنهاست. گنج و سرمایه و جوهره کلام و شعر نظامی - شاعر خردمند ما - هم در مخزن الاسرار، همین مضامین و مقولات است.

الیاس نظامی در سفر عقلانی خود، به سوی دنیای ناپناک معرفت، افزون بر باری گرفتن از دیدنی‌ها و تأمل در مظاهر فریبنده حیات و دست‌یابی به دریافت‌های قلبی و درونی، کشف حقیقت‌های هستی و مبدأ آفرینش را در سایه عقل و خرد آدمی، امکان‌پذیر می‌داند و

به پیروی از همین بینش، شخصیت‌های حکایت‌هایش و مضمون بیشتر مقالات‌ها و قطعات شعرش، عاقلانه است. او در مخزن الاسرارش کوشیده است تا نیروی خرد و گستردگی عقل و توانایی آدمی را در برابر و رویارویی با مسایل زندگی، به نمایش بگذارد و برتری انسان را از دیگر موجودات عالم و چیرگی آدمی را بر طبیعت سرکش و نفس آماره‌اش، به اعتبار داشتن همین نیروی استوار خرد و همین نیروی بارز درک انبیا و آثار، به اثبات رساند:

عقل و طبیعت که سو را یارند  
قصه آهنگر و عطار شد  
کاین ز تبش آبله رویت کنند  
وان ز نفس غالیه بیوت کنند

مولای عاقلان عالم، علی (ع) می‌فرماید: فِكْرُ الْعَاقِلِ هَدَايَةٌ. اگر بیندیشیم، از فضل فهمیدن، برخوردار می‌شویم. وقتی فهمیدیم، چهره لغزش‌ها و صواب‌ها بر ما روشن می‌شود. آن‌گاه که به درک و آگاهی رسیدیم، خرد را یافته‌ایم و سرانجام با خرد خود، حیاسمان را ساخته‌ایم.

در سرتاسر مثنوی مخزن الاسرار نظامی، چهره عقل و خرد، در پشت اندیشگی و دانایی زرف شاعر، گاه پنهان و گاه آشکار است. خردورزی شاعر و گرایش او به تعقل و تدبیر از شیوه آموزشی و بیان امری او در ارائه مقالات‌ها و اندرزهایش معلوم می‌شود.

نظامی در مخزن الاسرار و در بیشتر شعرهای دیگرش، آدمی را مورد خطاب قرار می‌دهد و به او گوشزد می‌نماید که: ای انسان تو با این کارهایت، با نادانی‌ها و بی‌خردیت، نمی‌توانی به حقیقت‌های الهی و کمال انسانی برسی. کسانی می‌توانند از رازهای آفرینش، یعنی، آن نیروی عظیم گسترده در همه هستی، با خبر شوند که صاحب اندیشه و عقل و تدبیر باشند. باید از این امانت گرانبهای خدادادی که در نهاد ما هست، به خوبی نگاهداری کرد و از آن به عنوان چراغی هدایت‌کننده در تاریکیهای حیات استفاده نماییم:

بیرنگر اینن بسته غم پیش بین  
در نگر و عاجزی خویش بین  
عقل تو پیرست فراموشکار  
تا ز تو یاد آرد، بادش بسیار  
گر شرف عقل نبود ترا  
نام که بردی، که ستودی ترا  
عقل سباحت از او سرمکش  
گر نه خری، خر به وحل در مکش  
یا به ره عقل سرو نور گیر  
با زدنش دامن خود دورگیر

ست مکن عقل ادب‌ساز را  
 طمه گنجشک مکن بساز را  
 می که حلافت در هر مقام  
 دشمنی عقل تو کردش حرام  
 می که بود کآب نودر جام‌اوست  
 عقل شد آن چشمه که جان نام‌اوست

خوب، الیاس نظامی - این شاعر خردمند و روشن ضمیر - این مطالب را برای چه کسی می‌گوید؟ این‌ها را به کسی می‌گوید که عمر خود را به مستی و بی‌خبری سپری کرده است. یعنی، کسی که در واقع، عقل خود را از دست داده است. عقل، در نظر نظامی، آبروی آدمی است و بی‌بهره ماندن از آن، یعنی، دور شدن از هر چه حقیقت و واقعیت است. باید پرده خیالات را به کناری زد و با واقعیت‌های باز و روشن زمان، آشنا شد. سرانجام، روزی دور زندگی آدمی به انتها می‌رسد و نیروی عقلانی هر کس هم به تدریج کم می‌شود و چه بسا که بر غفلت و نادانی انسانهای بی‌خرد، افزوده گردد. بنابراین در می‌یابیم که آنچه نظامی در جان کلامش پنهان دارد، شدن آدمی است. شدن و یافتن و سرانجام، کمال پذیرفتن. همه این‌ها، نشانه‌هایی است برای عقل‌گرایی حکیم نظامی. نظامی در شعرهایش همیشه از چگونه بودن آدمی و بایستن‌های حیات، سخن می‌گوید. لفظ‌های شو، کن، رو، بر، زن و صیغه‌های امری دیگر کلام او، بهترین دلیل این نشانه‌ها است. نظامی در حکایت‌هایش به ستایش دانایی و عقل آدمی می‌پردازد و آن را به صورت یک ودیعه الهی و عطیه ازلی ارزشمندی که در نهاد آدمی پرتوافکن است، معرفی می‌نماید. او از عقلی می‌گوید که آدمی را به خود و خدای مهربان خود، نزدیک می‌کند و به همان نسبت از دنیا و دشواریها و رنجهای بی‌ارزش مادی، دور می‌سازد. به گفته خواجه عبدالله انصاری: «عقل ما عقال دل است. یعنی، دل را از غیر محبوب دربند آورد و از هوسهای ناسزا، باز دارد.» و نظامی چنین اندرز می‌دهد:

هر که در او جوهر دانایی است  
 بر همه چیزش توانایی است  
 بند فلک را که تواند گشاد؟  
 آنکه بر او پهای نتواند نهاد  
 چون ز کم و بیش فلک در گذشت  
 کار نظامی ز فلک بر گذشت

به راستی که کلام نظامی در مخزن الاسرار، از نیرو و اثر شگفت‌آوری برخوردار است. هر چند که نظامی (همان گونه که در بخش ویژه این رساله خواهیم گفت) به قول محققان جزوه «اشاعره»

بوده است، ولی بازناب فرازهای درخشان آن فرمانروای بی‌سبیل قلمرو علم و عقل و سخن، امام الموحدين، امیر المؤمنین - علی (ع) - در مخزن الاسرار این شاعر، کم به نظر نمی‌رسد. *إِنَّ كَلَامَ الْحُكْمَةِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَامًا وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَائِمًا*. بی‌مناسبت نمی‌دانیم، برای حسن پایان بحث به شارتی از «امام صادق» (ع) در «اصول کافی» اشارتی کنیم و جستجویمان را در زمینه عقل در مخزن الاسرار نظامی به انجام برسانیم: «پایه شخصیت انسان عقل است و هوش و فهم و حافظه و دانش، از عقل سرچشمه می‌گیرد. عقل انسان را کامل کند و رهنا و بینا کننده و کلید کار اوست و چون عقلش به نور خدایی مؤید باشد، دانشمند و حافظ و منذکر و با هوش و فهمیده باشد و از این رویداد چگونه و جرا و کجاست و خیر خواه و بد خواه خود را بشناسد، و در یگانگی خدا و اعتراف به فرمانت مخلص شود و چون چنین کند از دست رفته را جبران کرده، بر آینده مسلط گردد و بداند در چه وضعی است و برای چه در این جا است و از کجا آمده و به کجا می‌رود. این‌ها، همه از تأیید عقل است.»



## ۲. نظامی و اثینه خویشتن آدمی

نظامی، در مخزن الاسرار، به بالایش و تربیت مؤلفین و روح و روان آدمیان توجهی خاص دارد. او به خوبی از کارایی و چگونه‌گی دل، کانون احساسات و آرزوها و خواسته‌های آدمی با خبر است و می‌داند تنها عقل است که می‌تواند در هنگام کشمکش‌ها و تضادها، بر دل فاتح آید و با نفس شیطانی و امرة آدمی به مبارزه برخیزد و دل را از کثرتهای نفس دور بدارد. کسی که به خودش و شخصیت خودش بیش از اندازه علاقه‌مند باشد و به آنچه به او وابسته است، دلبنگی تمام پیدا کند، او اهل غریزه و هواهای ناپسند نفسانی است. و اندیشه‌ای و نفسی که گرفتار خواهشهای درون و تن آدمی است، گناه‌زا و آلوده کننده و تباهی‌آور است و صاحب چنین «خودی» آزاده نیست و از حقیقت‌های خویشتن الهی خود بی‌خبر و دور است:

عیبه کسان منکر و احسان خویش  
 دیده فرو بر به گریبان خویش  
 آینه روزی که بگیری به دست  
 خودشکن آن روز مشو خودپرست  
 خویشتن آرای مشو چون بهار  
 تا نکند در تو طمع روزگار

نظامی حکیم در جایی دیگر از کلامش آدمی را به برگشتن به سوی خویش و بالایش باطن خویش، و به طور کلی، شناختن خود

خاکی خوشن فرامی خواند. او همه چیز را به جهان فریبده و رنگارنگ را - پس از عیب و نقص می داند و برای هیچ چیز به جز ذات احدیت، کمال و برتری قائل نمی شود:

گر نه فریبده رنگی چو خار  
رخ چو بنفشه به سوی خود مدار  
عاشق خویشی تو و صورت پرست  
زان چو سپهر آینه داری به دست  
گر چو سنگی نمک خود جشی  
دامن از این بی نمکی در کنی  
دور تو از دایره بیرون نر است  
از در جهان قدر تو افزون تر است  
آینه دار از پس آن شد سحر  
تا نورخ خویش بسینی مگر

آدمی تا به عیب و ناتوانی خود، اقرار نکند، دانایی و کمال بینی، برای او مبر نمی شود. همان گونه که در بیت های بالا می بینیم، نظامی به خود و نفسی آدمیان روزگارش و تربیت و پرورش باطن آنها نگاهی ویژه دارد:

چشم فروخته ای از عیب خویش  
عیب کسان را شده آینه پیش  
عیب نوبسی ممکن آینه وار  
نا نشوی از نفسی عیب دار  
بپا در افکن هنر از عیب خویش  
با بشکن آینه عیب خویش  
دیده ز عیب دگران کن فرار  
صورت خود بین و درو عیب ساز  
زاغ که او راهمه تن شد سیاه  
دیده سپید است. در او کن نگاه

آری، خودخواهی و خیال پروری و سودا زدگی تا چند؟ سرکشی و خود بزرگ گیری تا کی؟ بهتر آن است که دمی به خود آئیم و بهره ای از گنجینه حقایق هستی، نصیب خود کنیم. بهتر آن است که متواضع و فروتن باشیم. بهتر آن است که در برابر خواهش ها و آرزوهای نابجای دل، ایستادگی کنیم. یعنی، دل به دیو و شیطان ناپاکار نفس، نسپریم و بینیم آنان که مغرور و خودخواه بوده اند، به کجا رسیده اند و حاصل پیروزی آدمی بر نفس خود، چیست:

چند غرور ای دغل خاکدان  
چند منی ای دوسه من استخوان

پیشتر از ما دگران بوده اند  
کز طلب جیسه نیاموده اند  
حاصل آن جاه بین تا چه شد  
سود بدامابه زیان شد چه سود  
با فلک از راه شگرفی درآی  
نات شگرفانه در افتد به پای  
گر نفس نفس به فرمان نت  
پس به حقیقت که بهشت آنست

آیا حقیقت، همین است؟ ای انسانی که از ترکیب دره من استخوان بیشتر درست شده ای. تا کی کبر و نخوت؟ تا کی جهل و غرور و جاه طلبی؟ تا کی فریب و نیرنگ؟ مگر فراموش کرده ای که: *إِعْجَابُ الْعَرَبِ بِنَفْسِهِ دَكِيلُ عَلِيٍّ شَعْفُ عَقْلِهِ*.<sup>۵</sup> ای انسان کسی فکر کن، چگونه می توانی بال پرواز به سوی ملکوت را پیدا کنی؟ چگونه می توانی بر فلک شوی و کمال بیایی؟ چرا این قدر به فلک و آسمان و خلق زمانه، خرده می گیری و همه را باعث سیه روزی خود می دانی؟ دیگران را نکوهش مکن. تو خودت هستی که نیک و بدت را، نیرنگی فطرت را، آلودگی نفس و طبیعت و باطنت را رقم می زنی. هیچ کس، جز خودت ای انسان سرگشته و بی هدف عصر خود، مسؤل کارها و حال و روزگار تو، نیست. خداوند جهان، هرگز بدخواه کسی نیست. او بزرگ و مهربان و متعالی است. پس، بر آدمی فرض است که در انجام کارها، بیرو انگیزش های خام روحی و احساسات شنابزده جوانی نباشد. چرا که: *أَعَاقِلُ يُقْتَدُ عَلَيَّ الْعَمَلِ وَالْجَاهِلُ يُقْتَدُ عَلَيَّ أَمَلِهِ*.



### ۳. آموزش و اخلاق نظامی

نظامی در مخزن الاسرار، معلم اخلاق نیز هست. یعنی، نظامی تنها در فکر سرودن شعر نیست. بلکه در اندیشه انجام فکر و عملی کردن شعر خود هم هست. به بیان ساده تر، نظامی در مخزن الاسرار، در اندیشه از بین بردن فساد و نارمایی ها و اصلاح اخلاق جامعه انسانی عصر خود است. نظامی در مخزن الاسرار، پیرانه بانگ برمی دارد که: ای انسان غافل و جاهل. برای اصلاح شدن و بالایش جسم و جان، هرگز دبر نشده است. تنها باید برخاست و از گناه برگشت و در برابر حقیقت ازلی، بوزش خواست. *عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الْإِسْتِغْفَارُ*<sup>۶</sup> آیا بیدار شدن استعداد درونی و طبیعت و فطرت آدمی و رسیدن به مرحله توبه و اعتراف به گناه، خود، نتیجه رسیدن آدمی به عقل و آگاهی و پذیرش اخلاق حسنه و آموزش های پسندیده نیست؟

صورت اگر نیک و اگر بد بُدی  
نام تو آن است که با خود بدی  
و آنچه گشایی ز در عجز و ناز  
بر تو همان در بگشایند باز  
بر در عذر آی و گنه را بشوی  
آنکه از این شیوه حدیثی بگویی

نظامی در مخزن الاسرار به ما می آموزاند که چگونه می توان بخشود و  
مقبل روزگاران شد. چگونه می توان از آنچه خدای بزرگ برای آدمی  
مقدر دانسته، بهتر و نیکوتر بهره جست. حکیم شاعر ما، چاره راه را  
در قناعت پیشگی و اطاعت از احکام الهی می داند. او خطرناک این  
دشمن و بدترین راهزن آدمی را صفت افزون طلبی و حرص معرفی  
می کند:

گر در دولت زنی افتاده شو  
از گره کار جهان ساده شو  
حرص پهل کاوره طاعت زند  
گردن حرص تو قناعت زند

می بینید چگونه نظامی عقل و اخلاق را در گفتار خود به هم می آمیزد و  
آدمی را به اندیشه کردن و ساده زیستن و افزون طلب نبودن آموزش  
می دهد. به راستی که: *أكثر مصارع المقول تحت بروق المطامع*، دنیا  
خواهی برای چیست؟ خود دوستی آدمی، چه حاصلی دارد؟

مرکز این گنبد فیروزه رنگ  
بر نو فراخ است ویراندیشه تنگ  
یا مکن اندیشه به جنگ آوری  
بیا همه یک اندیشه به تنگ آوری  
جمله عالم تو گرفتی رواست  
چون بگذاری طلبیدن چراست؟

این است شیوه آموزشی و بیان اخلاقی شاعر حکیم ما، نظامی  
گنجهای، به بهره‌وری از عمر و خوب زیستن و ارزش و اهمیت به  
سزای عمر را، نیک دریافتن، توجهی ویژه دارد. او همواره در همه  
کارها و رفتارها و کردارهای آدمی، وقتی خاص دارد و ضمن پذیرش  
عقل به عنوان راهنمای امور، تعلیم و تربیت از روح را، قانونی مطلوب  
می داند:

عقل تو با خورد چه بازار داشت  
حرص برابر سر این کار داشت  
حرص ترا عقل بدان داده‌اند  
کسان نخوری کت نغزنده‌اند

ترسم از این پیشه که پیشت کند  
رنگ پذیرنده خوشت کند

چه کسانی می توانند به سرچشمه حقیقت برسند؟ چه کسانی می توانند  
به راستی رسنگار شوند؟ به درستی، کسانی می توانند رهایی پیدا کنند و  
به کمال برسند که از سایه‌ها و ظلمت‌ها و آلودگی‌ها، دور شده باشند.  
آنان که نگاهبان و پرستار اندیشه و عمل خود هستند. آنان که پاک و  
پرهیزگار، در نرازی خرد اندیشگی خود، جود و نبود و بود خود را  
وزن کرده‌اند. آنان که تنها راستی و درستی را در زندگانی برگزیده‌اند:

سایه پرستی چه کنی همچو باغ  
سایه‌شکن باشی جو نور چراغ  
گر تو ز خود سایه توانی برید  
عیب تو چون سایه شود ناپدید

صبح بدان می‌دهدت طشت زر  
تا تو ز خود دست بشویی مگر  
چون که در این طشت شوی جامه شوی  
آب ز سرچشمه خورشید جوی

گل ز کژی خار در آغوش یافت  
نیشکر از راستی آن نوش یافت  
راستی آنجا که علم برزند  
باری حق دست به هم برزند  
از کجی‌افتی به کم‌وکسانی  
از همه غم رستی اگر راستی

نظامی در مخزن الاسرار خود، علت‌ها را در حیات آدمیان برمی‌شمارد  
و سپس معلول‌ها را در نظر آنها به زیبایی ترسیم می‌کند و سپس از آن  
آدمیان راه درنگ و تأمل در کارها، فرا می‌خواند. و به آنها درس  
اخلاق و عرفان می‌دهد. حکمت حکیم گنجه در این گونه دیدن و این  
گونه عمل کردن است.

زود رو و زودنشین شد غبار  
زان به یکی جای ندارد قرار  
کوه به آهستگی آمد بجای  
از سر آن است چنین دیربای  
پرده‌دری بسته دوران بود  
بارکتی کار صورتان بود

بارکتی زهد شوارتر نه‌ای  
بار طبیعت مکش ارخرنه‌ای  
زهد که در زرکش سلطان بود  
فصه زنبیل و سلیمان بود

شمع که هر شب به زرافشانی است

زیر قبا زاهد پنهانی است

چنین است که نظامی، پارسایی و پاکدامنی را در عین ثروت‌مندی و توانگری، نیکو می‌داند و به عنوان نمونه از حضرت سلیمان یاد می‌کند که با آن همه حشمت و جاه و جلال، از راه زنبیل‌یافی، روزگار می‌گذرانید. در بیت دیگر، شمع را به کنایه آدمی منال می‌زند که مایه روشنایی آن، تنها فتیله‌ای ناجیز است. زهد و پارسایی در نظر الباس نظامی، گنجی است که در زهد همه مردم نیست. کسانی می‌توانند از این ثروت معنوی و انسانی بهره‌مند شوند که از فساد و آلودگی و تری، به دور باشند. یعنی، کسانی که به خاطر نوش و تیش دنیا، زنده نباشند. این‌ها، همه، نگرش نظامی جوان است در سخن الاسرارش کسی که در میدان شعر و ادب پارسی، جای بلند و ستوده و جاودانه دارد.

یکی دیگر از آموزش‌های نظامی و توجه او به مسایل اخلاقی و اجتماعی آدمیان روزگارش، مشروط دانستن زندگانی است به شرط‌هایی که آدمی را از گمراهی و هلاک می‌رهاند. به گفته نظامی، یکی از این شرط‌ها، دوراندیشی و تدبیر در کنارها است. او به مسافرش می‌کند که در برابر دشواریها و مصایب زندگانی، بایدهنپار بود و آغاز و انجام امور را با دیده بصیرت و دورنگری،

سنجید:

تا نکنی جای قدم استوار

بای‌منه در طلب هیچ کار

در همه کاری که گرای نخست

رخنه بیرون شدنش بسین درست

شرط بود دیده به ره دانستن

خویشن از چاه نگه داشتن

مور که مردانه صفی می‌کند

از پی فردا علفی می‌کند

آدمی عاقل اگر کور نیست

کمر از آن کرم و از آن مور نیست

منزل ما کز فلکش بیشی است

منزلت عاقبت‌اندیشی است

این‌ها، همه، شرط‌های زندگانی است. پس، فضیلت آدمی در داشتن بصیرت و تدبیر و دوراندیشی در زندگی است.



#### ۴. دوست و دشمن نظامی

همان گونه که اشاره کردیم، یکی از نشانه‌های حکمت نظامی، توجه ویژه او به انسان و عمل اوست. به بیان ساده‌تر، انسان کلام نظامی، انسان در عمل و رفتار و کردار است. انسان نظامی، آدمی است در حال تجربه و تدبیر. به همین مناسبت، در هر شعری که از این شاعر می‌خوانیم اشاراتی هم به دوستی‌ها و دشمنی‌ها و فرایند این دو صفت در میان آدمیان، برخورد می‌کنیم. نظامی، شرط دوام و پایداری آدمی در زندگانی را، صفت دوست داشتن و به طور کلی «دوستی» می‌داند. نظامی، بر این عقیده است، آن کسی دوست و یار حقیقی مادر زندگانی است که مانند نور باشد، نه مانند تاریکی، یار موافق نظامی آن کسی است که یک رنگ و یک رو باشد. آنان که به گفته نظامی، «جورپذیران عتابت گداز و عیب نویسان شکایت شمار» نباشند.

دوست بود مرهم راحت‌رسان

گر نه رها کن سخن ناکسان

زهر ترا دوست چه خواهد؟ شکر

عیب ترا دوست چه داند؟ هنر

گر به بود کز سر هم پوستی

بچه خود را خُورد از دوستی

دوستی از دشمن معنی مجوی

آب حیات از دم افمی مجوی

دشمن دانا که غم جان بود

بهر از آن دوست که نادان بود

بی‌جهت نیست که نظامی در حکایت‌هاش به ستایش دانایی و دوست‌شناسی، می‌پردازد. چه حقیقت زیبایی! آدمی در این غوغای زندگانی و در این راه دشوار هستی چاره‌ای جز دانایی ندارد. دانایی در همه چیز و در همه کارها، دانایی در انتخاب همدل و دوست، چه، دوستی بنا به تعبیر مولای اصدقای عالم - علی (ع) - «الْوَدُّ نِصْفُ الْعَقْلِ» است. هر چند که نظامی در روزگارش، خود از دوست خیری نمی‌بیند و همین، دلیل و انگیزه گوشه‌گیری و خلوت‌گزینی اوست. ولی از بسازگو کردن حقیقت زیر هم خودداری نکرده است.

چون بود از هم نفسی ناگزیر

هم نفسی را ز نفسی وامگیر

بای نهادی چو در این داوری

کوش که هم دست به دست آوری

تا شناسی گهربار خویش

بیاوه مکن گوهر اسرار خویش

ندای فطرتهای پاک در زمانیت که در گذرگاههای تاریخ  
 طنین انداخته است و هر انسان حق جویی که با در این گیتی نهاده راز  
 دل را با زبانی پارگو نموده که با دیگر همراهان تفاوتی صورتی داشته  
 است، اما این مانعی برای کسب آن درجات و فهم آن مقامات نیست چه  
 الطرق الی ... بعد انفس الخلاق هستی بسختی یکسانست و لاجرم  
 فطرتهای بر یک مرام سرشته شده با این فرق که برای هر گلی بو و رنگ  
 خاصی آفریده شده که این نه نقصی که از آیات روشن الهی است. و من  
 آیانه خلق السماوات والارض و اختلاف السننکم والوانکم (روم ۲۲۱)  
 این سخنان که از قلب برمی آید چون بر قلبها نسبت رنگها رنگ باخته  
 کثرتها به وحدت بدل می شود و گوشها و قلبها آوای آفریدگارشان را  
 یکسان دریافت می دارند. در اینجا بر آنیم که وجوه اشتراک لفظی و  
 معنوی عطار و ابن سینا را در بابیم و منطق الطیر عطار را با دو رساله  
 مقامات العارفين و حی بن یقظان این سینا مقایسه کنیم.  
 (دو رساله مقامات العارفين و حی بن یقظان).

این سینا در «اشارات» به دو نام سلامان و ايسال اشاره ای کرده  
 و در بخش مقامات العارفين آورده است:

«فاذا قرع سمعک فیما یفرعه و سُرد علیک فیما تسمعه قصه  
 لسلامان و ايسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لک و ان ايسال مثل  
 ضرب لدرجک فی العرفان ان کنت من اهله تم حل الرمز ان اطققت»  
 «هنگامیکه شنیدی در بیان اموری که شنیده بودی و بر نسو  
 خوانده شد از آنچه که شنیده ای قصه سلامان و ايسال را. پس بدان  
 سلامان مثل نوست و ايسال مثلی برای مقام تو در عرفان است البته اگر  
 اهل آن باشی پس اگر تاب و توان و طاقتی در خود می بینی این رمز را  
 بگشا».

خواجه نصیرالدین محمد نومی در شرح اشارات آورده که  
 سلامان نام درخت و محلی است و همچنین از اسامی مردان است و  
 ايسال به معنی تحریم است اما این دو نام اشاره ای به قصه ای ندارد

بلکه صرفاً دو لفظ است که شیخ برای بعضی از امور وضع کرده که  
 رسیدن به آن و وقوف عقلی بر آن محال است و این امری که شیخ به ما  
 فرموده مسأله شناخت غیب است اما خواهه ترجیح می دهد که مراد از  
 سلامان را آدم نفس ناطقه بدانند و مقصود از ايسال را بهشت و از  
 بهشت درجات سعادت را اراده کند یعنی اگر این قصه را شنیدی از  
 سلامان و ايسال خودت و مقامت را در عرفان دریاب، آنگاه به حل رمز  
 پرداز و این گونه است که فحوای قصه را مطابق احوال عارفان می بایی.  
 در اینجا خواهه از قصه ای به نام سلامان و ايسال یاد می کند که  
 حنین ابن اسحاق از یونانی به عربی برگردانده است. اما این را با  
 مقصود ابن سینا مطابق نمی داند.

نگارنده این سطور هر چه استقصا کرد نسخه ای از این قصه  
 شیرین به فارسی نیافت لذا بر آن شد آن را به فارسی برگرداند (البته با  
 اندکی تصرف و تلخیص) برگردان قصه سلامان و ايسال ترجمه عربی  
 حنین ابن اسحاق العبادی از زبان یونانی

حنین نقل کرد که از زمانهای قدیم قبل از طوفان آتش پادشاهی  
 به نام هر مانوس بن هرقل السوفسطی می زیست که بر کشور روم نا  
 ساحل دریا و نزدیک شهرهای یونان و مصر حکمرانی می کرد این  
 پادشاه بناتی عظیم نهاد که گذشت هزار قرن آنرا فرسوده نکرد و این  
 بنا به اهرام معروف است و این سلطان عالمی پرمایه در باب تأثیر صور  
 فلکی و آشنا به اسرار خواص موجودات زمینی بود و او از جمله یاران  
 اقلیولاس الهی بشمار می آمد که تمام علوم نهانی را از او فرا گرفته  
 بود. این حکیم در غاری انزوا گزیده بود که به آن «ساریقون دورا ناما»  
 می گفتند و او هر ۴۰ روز یکبار از روئیدنیهای زمین روزی را  
 می شکست. حدود سه قرن از عمرش می گذشت و به واسطه این سرد  
 بود که هر مانوس تمامی آبادی های زمین را تحت سیطره خویش گرفته  
 بود هر مانوس از بی فرزندی به این حکیم شکایت برد زیرا وی به زنان  
 توجهی نداشت و از معاشرت با ایشان بیزار بود و اجتماع نیز در این



# آفتاب در منشور

مختبره میرحیدری

دانشجوی سال چهارم زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه شهید بهشتی

بارد سخت می گرفت. چون راز دل بر حکیم فاش کرد حکیم نطفه‌ای از او را در ماههایی چند و روزهایی بیایی پرورش داد و آن را بارور ساخت تا فرزندی ذکور از آن به دنیا آمد که نامش را سلمان نهادند و برایش دایه‌ای ابدال نام برگزیدند که با کمال عظمت از وی پرستاری می کرد در مواسات او بود که سلمان رو به رشد و بالندگی نهاد و محبت آن دو به یکدیگر فزونی یافت. جاذبه تعلقات، ایشان را به هم پیوند می داد. ملک چون از این امر آگاه شد بسیار اندوهگین گردید و فرزند را بدینسان پند داد: ای فرزند ترور بر زنان شراست و هرگز از مجالست یا ایشان فلاح دست نمی دهد نه خیری از ایشان سر می زند و نه بر ایشان خیری است. برای زن جایی در قلبت باز مکن که سلطان عقلت لگد کوب شود و این کار جز در شأن غافلان و ابلهان نیست و بدان دو راه در این دنیا است ۱ - عروج از اسفل به اعلی ۲ - سقوط از اعلی به سوی اسفل. بنگر که آیا اگر کسی جز به راه عدل و عقل قدم بردارد نزد ما مقامی می یابد؟ هم اینچنین است اگر انسان راه عقل و تصرف نفس را پیش گیرد بزودی مقامی در عالم نور اعلی می یابد و از نشانه‌های وصول به این مقام این است که انسان در عالم کائنات می تواند تصرف کند و این پائین ترین مقام است و دومین مرحله (مرحله وسطی) این است که انسان به مشاهده انوار الهی موفق می شود انواری که باعث دوام این عالم سفلی است و اعلی مرحله آن است که انسان به حقایق موجودات عالم می شود و در آنها با عدل و حق تصرف می کنند. حال خوددانی که آن راه قرب به مادیات را برگزینی یا سر آن پشت پازنی، و بر طارم اعلی نشینی. اگر می خواهی راه ایمان را پیش گیری، زن را رها کن و بازبور تجرد نفس خویش را آرایش کن و آراسته گردان تا خداوند در عالم علوی همسری برایت قرار دهد که همواره با تو باشد و خداوند هم از نور ارضی، اما پندهای سلطان نتوانست او را از کعبه عشق برهاند، از آن رو با ابدال به مشورت پرداخت و ابدال پدر گفت: او می خواهد با وعده‌هایی که اکثرش اباطیل است و رسیدن به آنها خیالاتی بیش نیست درک لذت از وجود تو رخت بریند، من زنی هستم که مامورم هر آنچه را تو خوش داری فراهم کنم.

اگر عقل دوراندیش داری به ملک راز دل را بگو و بگو نه من او را ترک می کنم و نه او مرا تنها خواهد گذاشت. وقتی ملک این جریانات را از دور می شنید در غمی سنگین فرو می رفت و بر سلمان و راهی که در پیش گرفته بود تأسف می خورد. پس از تفکرات بسیار بر آن شد راهی دیگر پیش پای سلمان گذارد، لذا به وی پیشنهاد کرد که لا اقل مدتی از وقتت را صرف تحصیل علم کن و مابقی را در معاشرت با ابدال بگذران. این شیوه مورد پسند سلمان قرار گرفت. ملک همواره در فکر ابدال بود تا سعادت، چشمش را بروی فرزندش باز کند اما وزیرش (هرنوس) او را از این امر باز داشت و این عمل را دور از

مقام ملک دانست و گفت تیشه بر ریشه خویش زدن نه کار عقل است و من در بیم آن هستم که بساط سلطنت تو در هم بیچند و کاخ عظمت پادشاهی تو فرو ریزد. باید بر این باشی که راهی بیایی که سلمان با رضایت خاطر به فرمان تو گردن نهد و از خواب گران آگاهانه برخیزد. در این گفتگو بودند که سلمان از تغییر رأی سلطان آگاهی یافت و فرار را بر قرار ترجیح داده با ابدال به آن سوی دریای مغرب گریخت. اما علم سلطان به نجوم بیش از گستره زمین بود چه بزودی در جام جهان بین محل ایشان را شناخت و کوههایی از شن در اطرافشان نهاد و آنان را محاصره کرد و آتشی در کوهها دمید و آنها را شعله ور ساخت و فرمان داد که ایشان را بنزدش آورند بار دیگر سلطان به موعظه فرزند پرداخت که: فرزندم با عشق بر این زن هرگز نخواهی توانست بر تخت پادشاهی نکیه زنی، چرا که در حکومت و حکمرانی باید تمام افکار را بدان مشغول داشت و در غیر این صورت مثل این است که تو دستت را به تخت گرفته‌ای و ابدال پایت را گرفته است. آنجاست که درمی یایی بالا رفتن از تخت امکان پذیر نیست و به همین گونه تا وقتی که عشق ابدال به پای فکرت بسته شده است نمی توانی به افلاک و عالم الهی پرواز کنی اما گرمای سخنان ملک در برابر آتش سوزان عشق سلمان رونقی نداشت لذا سلطان ایشان را دست در دست هم به دریایی از آب روحانی روانه ساخت و ابدال در امواج غرق شد و سلمان به سلامت از آن بیرون آمد اما نه تنها شوقش به محبوب کم نشد بلکه از هجران وی به بستر بیماری افتاد. دگر بار سلطان از حکیم مدد خواست و حکیم سلمان را فراخواند و شروط وصال را بر وی فرو خواند و گفت: باید با من ۴۰ روز به غار بیایی اما به سه شرط: اول اینکه هرگز دردی را از من پنهان نکنی و همواره حال خود را بازگویی چرا که اگر طیب به حال مریض و قوف کامل نداشته باشد علاج میسر نیست. دوم اینکه لباسی مثل لباس من بپوشی و هر آنچه من می کنم تو نیز انجام دهی، جز اینکه من هر ۴۰ روز یکبار افطار می کنم و تو هر هفت روز یکبار افطار کنی. سوم اینکه چون درد عشق را کشیدی قول بده که غیر از ابدال در تمام عمرت معشوقی برنگزینی. القصه حکیم مدنی سلمان را به خواندن ادعیه «زهره» مشغول نمود و او هر روز با این دعا ابدال را می دید و در عالم خیال با او مجالست می کرد و هر آنچه می دید برای حکیم بازگو می نمود و او را برای این منت پیاس می گفت: اما چون روز چهارم فرا رسید صورتی عجیب و ناآشنا برایش ظاهر شد که به لحاظ جمال بسیار برتر از ابدال می نمود و آن صورت زهره بود و به قدری شیفته او شد که چهره ابدال از خاطرش رفت و جمال ابدال در نظرش خفیه آمد. چون حکیم خواست ابدال را ظاهر کند سلمان با عجز خواست دری جز در آن مکاشفات را به رویش نگشاید. و بدین ترتیب سلمان بگونه‌ای شد که پیوسته فقط صورتهای غیبی در نظرش مجسم بود، و عشق به صورتهای غیبی قلبش را پر کرده بود، و آن عشق به عقلش



(دفتر سوم مثنوی)

از جهت لفظی هم یک اختلاف کوچک موجود است. در ترجمه حنین، ملک آن دو را به آب روحانی وارد می‌سازد و جامی آنها را در آتش روانه می‌کند.

بود آن غش بر زر و این زر خوش

زر خوش خالص بماند و سوخت غش  
اما برگردیم بر سر سخن خواجه نصیر. خواجه حکایت مذکور را موافق رأی یوغلی‌بنا نمی‌داند چون معتقد است قصه اقتضا دارد که ملک عقل فعال، و حکیم فیض الهی، و سلامان نفس ناطقه بشری باشد به شرطی که از تعلق به مادیات رها شود و ایصال باید قوای بهیمی باشد که نفس با آن کمال می‌یابد (الانسان جسمانیه الحدوث روحانیه البقا) عشق سلامان به ایصال در واقع میل او به لذات جسمانی است و فرار آن دو، دوری از حق است و بازگشت سلامان به طرف پدر کتابه از رسیدن به کمال و توبه است و اما اینکه سلامان از آن آتش رهایی یافت اشاره است به بقای سلامان بعد از نابودی جسم، و اطلاع او به صورت زهره و وصول به لذتهای کمالیه عقلی است و بالاخره بر تخت نشستن سلامان بیان رسیدن به کمال حقیقی است. خواجه ادامه می‌دهد که: در تأویل این قصه جریانات سلامان با منظور شیخ مناسب است اما ایصال در این قصه خلاف منظور ابن‌سبناست چرا که وی از ایصال درجات عرفان را اراده نموده است.

و باز خواجه نصیر به قصه‌ای از سلامان و ایصال که ابو عبید جوزجانی در فهرست تصانیف شیخ وارد کرده می‌پردازد بدین شرح: سلامان و ایصال دو برادر بودند که ایصال کوچکتر می‌نمود و تحت تربیت برادر قرار داشت مدت‌ها گذشت و ایسال رو به سن جوانی و تکامل نهاد. زن برادرش به او اظهار عشق کرد اما ایسال نه از او که از مراده با زنان آبا داشت. همسر سلامان برای رسیدن به مقصود شومش حيله‌ای اندیشید و ازدواج ایسال با خواهرش را مطرح نمود که با اکراه پذیرفته شد، اما شب زفاف او به جای خواهرش وارد شد و در این هنگام آسمان برقی زد و ایسال چهره آن زن را شناخت و بلافاصله از آن محل خارج شد و برای فرار از مکر این زن از برادرش خواست لشکری با او همراه کند تا کشورها را برایش فتح کند چون ایسال پیروز گشت، همسر سلامان اموالی به دست امرای لشکر ایسال داد و امر کرد آنها را در میدان جنگ بختی کنند و با این حيله دشمنان از غفلت لشکریان سود جست بر آسان حمله کردند و پیروزی را از آن خویش ساختند و ایسال را که مرده می‌پنداشتند خون‌آلود در معرکه تنها گذاشتند. از قضا یکی از حیوانات وحشی او را با شیر خویش تغذیه نمود تا جانی دوباره گرفت و پسوی برادرش بازگشت، اما همسرش بیکار نشست و برای انتقام گرفتن، ایسال را با سی جگر سوز بهلاکت رساند. سلامان از درد هجران برادر سلطنت را وداع گفت و به

سلامت بخشید، و عشق زمینی او را به عشق روحانی تبدیل نمود. ملک از دگرگونی حال فرزند سجد شکر جا آورد و از اینکه خداوند او را در راه نهذب فرزند موفق داشته بود سپاس به جا آورد، فرزند را به جای خویش بر سر سر حکومت نشانید، و از حکمت سلامان حکیم برکات فراوانی بر سراسر قلمرو حکومت جاری گشت. والسلام  
اما قبیل از اقامه دلائل خواجه بر عدم مناسبت این قصه با اشاره این‌سینا به سلامان و ایسال لازمت از سلامان و ایسال منظوم جامی سخنی به میان آوریم. منظومه جامی در واقع برگردان همین قصه به نظم پارسی با اندکی اختلاف است. جامی از احوال این دو دل‌داده به شیرینی هرچه تاملر یاد می‌کند و از توصیفات زیبا از چهره و احوال ایشان فروگذار نمی‌کند، هر چند بیان سروده‌های عاشقانه ایشان دقیقاً خلاف منظور ترجمه حنین را به خواننده القاء می‌کند.

جامی روابط را به گونه‌ای طرح کرده که گویا دو جاذبه سلامان را بسوی خود می‌کشیده از این طرف پدر و از آن طرف ایسال، در ضعف و ناتوانی پادشاه چه مبالغه‌ها که ننموده است. درست به عکس ترجمه حنین که بر خورد پدر با فرزند، بر خوردی بزرگوارانه و مشفقانه است. جامی می‌گوید:

چون پندر روی سلامان را بدید

از فراق عمر کلاه او رهید  
از همه بدتر در منظومه جامی وقتی سلامان از سفر روحانی بر می‌گردد پدر برایش جشن باشکوه می‌گیرد و باز آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه. برخلاف قصه یونانی که تجلی عظمت پدر را بر خلق نمودار می‌سازد و سخن از برکت و روحانیت به میان می‌آورد. و دیگر این که ملک پس از بازگشت فرزند از سفر حق به خلق باز به نصیحت فرزند می‌نشیند که دست از فانی بدار و باقی را برگزین. و این خلاف اصل قصه است چرا که بالاتر از مقام شهود مقامی نیست و راز گفتن در مقامی که معشوق چهره بر چهره عاشق دارد از بلاهت و ضعف عقل است به قول مشهور: طلب الدلیل عند حضور المدلول فیبح والاستفحال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم.

من بیست حاضر و تو نامه خوان  
نیست این باری نشان عاشقان



همسرش از همان زهر نوشاند و او را به دیار عدم فرستاد. والسلام.  
 تیه همین قصه را فردوسی در شاهنامه در بیان سرگذشت  
 سیاوش آورده و با زیبایی هر چه تمامتر امانتداری و عفاف سیاوش را  
 بیان داشته است. ابن طفیل نیز در انتهای قصه حی بن یقظان از دو برادر  
 به همین نام ذکری می‌کند اما نه بدین صورت بلکه به صورت سرخورد  
 یک زاهد و یک عارف و به عبارتی صورت پرست و سیرت پرست، که  
 البته با منظور خواجه نصیرالدین توسی در شرح اشارات شیخ نزدیک  
 می‌نماید. خواجه در تفسیر این قصه، مسلمان را نفس ناطقه و اہسال را  
 عقل نظری خطاب می‌کند که درجه‌ای از عرفان است به شرطی که رو  
 به کمال رود و همسر مسلمان، قنوی جسمی و مظهر شهوت و غضب  
 است. برق درخشنده در تاریکی اشاره به جذبه‌ای از جذبات حق است  
 و رویگردانی اہسال از همسر مسلمان اعراض عقل از هوی است و  
 تغذیه اہسال از آن حیوان، کتابه از افاضه کمال بر وی است و سعی بر  
 قتل اہسال، اشاره است به از بین رفتن عقل در کھولت، که البته بنده  
 (نگارنده این سطور) منظور آن را درک نکردم. خواجه این قصه را به  
 منظور شیخ نزدیک‌تر می‌داند و دلیل می‌آورد ابوعلی سینا این قصه را  
 در رساله قضا و قدر طرح کرده و در آن حدیث درخشش نور در  
 تاریکی را بیان داشته است. و در آخر ذکر می‌کند که این است آنچه ما  
 از این قصه فهمیدیم که منظورش عبارت این سینا در مقامات المعارفین  
 است (و سرد علیک فیما سمعہ قصه لسلامان و اہسال) افساد  
 منطق الطیر شیخ عطار هر کدام از مرغان گونه‌هایی از انسان را به زبان  
 تمثیل بیان می‌دارد، بوف کتابه از زریزستی، طاووس نشانه خودپسندی  
 و بالاخره بلبل مظهر عشق زمینی است، و تک تک این صفات موانع و  
 حجابهایی است که در انسانها یافت می‌شود، ممکن است در وجود  
 فردی هم باز باشد و هم بلبل، و دیگری صعوه و بوف در ضمیرش لانه  
 کرده باشد، بسته به اینکه هر انسانی قلبش را با کدام سو و رنگ دنیا  
 پیوند داده باشد، در مقایسه قصه یونانی و منطق الطیر، مسلمان را  
 مصداقی از بلبل می‌بینیم و بلبل را مفهومی از مسلمان.  
 دیگری گفتش که ای مرد بلند  
 عشق دلبندی مرا کرده است بند  
 گفت کسای در بند صورت مانده  
 پای تا سر در کسودورت مانده  
 اما در داستان این سینا، اہسال رستی است که از هفت خان زور  
 و زور و تزویر و شهوت و شهرت و غضب و خیانت می‌گذرد و بوف و  
 باز و بلبل خفته در نهادش را سر می‌برد و تن به راهی صعوبت و  
 دلخراشی اما خوش عاقبت می‌پارد.  
 مرد خواهد از پس این گفتگو  
 بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو  
 (مولوی)

قصه حی بن یقظان از معدود و حتی نادر آثار متثور ابن سینا که  
 در قالب داستان بیان شده است.

خلاصه حکایت بدین قرار است که شیخ می‌گوید:  
 روزی از روزها با بارانم از شهر بیرون آمدم و در سرغزاری  
 سرسبز پیری را دیدم و با او به صحبت نشستم. چون از وی اصل و  
 نسبش را پرسیدم گفت من زنده‌ام پسر بیدار که تمام علمم را از او فرا  
 گرفته‌ام و گویا تمام جهان برای من پهن شده است و من ذوابی آن را  
 می‌نگرم (این سخن اقتباس از حدیث شریفه نبوی است که فرمود:  
 (زُوبِتْ لِي الْأَرْضَ فَأُرِيَتْ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَبَيْلِغَ مَلِكِ  
 أَمْنِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا) من از وی سئوالهای بسیار کردم تا به علم  
 فراست رسیدم و خواستم نامرا برای رسیدن بدان مدد کند او بلافاصله  
 به بارانم اشاره کرد و مرا از ایشان برحذر داشت و برای من روشن  
 کرد که جمع بین من و ایشان محال است، یا ایشان را رها کن یا مرا.

اما در ابتدا با ایشان مدارا کن و هر از چند گاهی به نزد من آی.  
 چون سخن بدین جا رسید درباره سرزمین‌هایی که آنها را بسا علم  
 درنوردیده بود سؤال کردم، و او از سرزمین آدمیان و حوران و دیوان  
 سخن گفت و جزئیات هر کدام را برای من شرح کرد و او صاف تک  
 تک ایشان را برشمرد تا به سرزمینی رسید که ملکی مقتدر و رحیم بر  
 آن حکمرانی می‌کرد و تمام نیکوئیها در وی جمع بود و آن پسر راه  
 رسیدن به این سرزمین را به من باز نمود، والسلام.

این سینا مسالک و مهالک یک سالک را در قالب این داستان  
 به تمثیل بیان کرده است. اصولاً زبان تمثیل زبان اکثر قریب به اتفاق  
 عرفاست که چون:

هر که را اسرار حق آموختند  
 مهر کردند و دهانش دوختند  
 بنابراین از بیان صریح راههای نورایا دارند و تنها برای  
 محاوره با همطرانان یا راهنمایی مریدان خاص از زبان اشاره و تمثیل  
 مدد می‌گیرند و با این شیوه دست رد بر سینه نامحرمان می‌زنند چه رمز  
 این سخنان را جز پیونده آن نمی‌تواند درک کند.

در این قصه شیخ برای قنوی بهیمیه و شهویه و عاقله و  
 همچنین صفات نیکو و بیان دنیای فانی و باقی و جهنم سادات و  
 مجردات و بحث خالق و مخلوق به شخصیت‌پردازی رومی آورد و  
 بدین جهت تقریباً مشابه منطق الطیر دست انسان را می‌گیرد و از  
 ادبهای گوناگون می‌گذراند تا بشر را به تشریف حضور حضرت  
 سیمرغ مفتخر نماید با این تفاوت که مراحل هفت‌گانه مشهور منصوفه  
 را بیان نمی‌دارد و در عوض به غور و تأمل در غوامض علمی  
 می‌پردازد، مثلاً در آنجا که آن پادشاه کاروان را توصیف می‌کند از جنبه  
 فلسفی به مسأله عدم شرکت و صفات ثبوتی می‌پردازد. در جایی  
 می‌گوید:

# سلیمان با چنان حکمت...

■ نوروز قلی قجقی  
دبیر ادبیات دبیرستانهای گنبدکاووس

انباره

سلیمان - به اعتبار شخصیت مذهبی - اساطیری اش - در طول تاریخ ادب فارسی، یکی از دستمایه‌های مثبت شاعران این سرزمین بوده است.

حشمت و حکمت و دامنۀ حکم روایی او، زیر فرمان داشتن باد، آگاهی از زبان مرغغان، پیام‌آوری بدهد و داستان دیو و نگین در واقع او را در مرکز تمثیلات و استعارات شاعرانۀ کسانی مثل: سنایی، ناصر خسرو، سعدی، حافظ و... قرار داده است.

مقاله «سلیمان با چنان حکمت نظرها بود پسا مورث» حاصل جستجوهای همکار گرامیمان آقای نوروز قلی قجقی است که یقیناً در امر آموزش ادب فارسی، می‌تواند همکاران جوان را به کار آید.

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید  
بر عقل و دانش او خندند مسرغ و ماهی

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَمَا لَ الْحَمْدُ لِلَّذِي فَضَّلْنَا عَلَي  
كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ

ترجمه: و به تحقیق دادیم داود سلیمان را دانش و گفتند ستایش  
مر خدا را که افزونی داد ما را بر بسیاری از بندگانش که مؤمنانند.  
«سورۀ نمل آیه ۱۵»

۱ - حضرت سلیمان مظهر عظمت و بزرگی:

سلیمان (ع) ضمن اینکه پادشاهی مقتدر و توانا بوده پیامبر هم  
بوده است.

بود شاهی در زمانی پیش از این  
ملک دنیا بودنش و هم ملک دین

«مولوی»

هرگاه نویسنده با شاعری خواسته، نهایت اقتدار و توانمندی و  
بلندنظری و مناعت طبع مدوح خویش را بیان کند، او را با حضرت  
سلیمان (ع) مقایسه کرده است.

پیش صاحب نظران ملک سلیمان ببادست  
بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است

«خواجوی کرمانی»

به اعتقاد خواجو سلیمان واقعی کسی است که علاقه‌ای به  
مادیات و حکومت نداشته باشد و آنها را اساس قرار ندهد. عارفان  
وقتی که می‌بینند حضرت سلیمان با آن همه شوکت و حشمت و قدرت  
از بین رفته است، عدل و دادگری و باقی ماندن نام نیک را اساس  
انسانیت قرار می‌دهند.



بیا ای شمس تبریزی که در رفعت سلیمانی

که از عشقت همه مرغان شدند از دام و از دانه

«مولوی»

مولوی در بیت فوق رفعت و بزرگی شمس تبریزی را که مراد و مرشد اوست با حضرت سلیمان یکی می‌داند و می‌گوید عشق تو باعث نجات پرندگان از دام و دانه شد. یعنی پرندگان به عشق تو پرداختند و مشغول شدند و از دام و دانه غافل گردیدند.

از لعل تو گسر بسایم انگشتری زنهار

صدمسک سلیمانم در زیر نگین باشد

«حافظ»

حافظ به معبود و معشوق خویش می‌گوید: اگر لطف و محبت تو شامل حال من شود یعنی اگر تو مرا پناه و امان بدهی و تحت حمایت خویش در آوری آن وقت صد کنسور به پهنآوری ملک سلیمان را تحت سلطه و سیطره خویش خواهم داشت.

## ۲ - خاتم سلیمان (ع)

دیوی بنام صخره جنی خاتم سلیمان را رسید و مدتی بر تخت سلیمان نشست و سلطنت و حکومت کرد و شاعران در ابیات ذیل به این مطلب اشاره می‌کنند.

دیو گر خود را سلیمان نام کرد

ملک برد و مملکت را رام کرد

صورت کار سلیمان دیده بود

صورت اندر سر دیوی می‌نمود

«مثنوی مولوی»

که زنهار از این مکر و دستان و ربو

بجای سلیمان نشستن چو دیو

«سعدی»

هیچکس با مکر و ریا نمی‌تواند به جایی برسد و سلیمان شود. همان طور که دیو خاتم سلیمان را به حيله از دستش ربود اما نتوانست واقعاً جانشین او شود و به امر پروردگار مَهر را به دریا انداخت و یک ماهی آن را بلعید و سلیمان (ع) شکم آن ماهی را پاره کرد و دوباره آن خاتم نصیب حضرت سلیمان (ع) شد. و سلیمان حنمت و شوکت پیشین خویش را باز یافت.

کی سلیمان را زبان شد گرسند او ماهی فروش؟

اهرمن گسر ملک بستد اهرمن بُد. اهرمن

یا همچو سلیمانی بشکافتد ماهی را

اندر شکم ماهی آن خاتم زر بیاید

ملکی که پیریشان شد، از نومی شیطان شد

باز آن سلیمان شد. نا باد چنین بادا

هلا باران که بخت آمد، گه ابار رخت آمد

سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطانی

«مولوی»

مولوی در بیت فوق، به موضوع معزول شدن شیطان اشاره می‌کند. و مولوی در آیات ذیل از انسانها دعوت به عمل می‌آورد که چون سلیمان باشید و شیطان صفت مایید. و انسانیت خویش را حفظ کنید. نا انسانهای شیطان صفت را برده و بنده و غلام حلقه بگوش خویش سازید.

دیو یکدم کج رود از مکر و زرق

نازبانه آیدش بر سر چو برق

چون سلیمان باشی بی‌سواپی و ربو

تا ترا فرمان برسد جسی و دیو

چون سلیمان شو که تا دیوانی تو

سگ بُرند از بی ایوانی تو

خاتم تو این دست رهوش‌دار

نا نگرده دیو را خاتم شکار

دیو هم وقتی سلیمانی کند

لیک هر جو لاهه اطلسی کی نند

«مولوی»

ناصر خسرو در بیت ذیل از روی ناامیدی فریاد برمی‌آورد و می‌گوید: من با این مردم شیطان صفت و زبان نفهم که مانند لشکریان شیاطین هستند چه کار می‌توانم بکنم.

ملک سلیمان اگر برسد یکی دیو

با سه دیو من چه کرد توانم

«ناصر خسرو»

و در جایی دیگر می‌گوید:

مگر تخت سلیمانست کسز دریا سحر گاهان

نباشد زی که و هامسون مگر بر باد جبولانش

چنین تیره چرائی می‌همایون تخت رخسند

همانا کسز سلیمانست بدزدیدند دیوانش

به فعل خوب یزدانی به روی زشت اهرمن

سلیمانی بیرده در بدر بر دیو درباش

بره باز آید این گمراه دیوت گسر بخواهی تو

سلیمانی بیاید گسر خرد باشد سلیمانش

ناصر خسرو در ابیات فوق می‌گوید: اگر عقل و خرد تو چو سلیمان هادی و مرشد تو باشد تو از آلودگی‌ها به دور خواهی بود و دیو و شیطان تو را ترک خواهند نمود.

مولوی در ابیاتی فراوان به این نکته اشاره دارد از آن جمله:  
 توجان سلیمانی آرامگه جانی  
 ای دیو و پتری شیدا از خاتم تو جانا  
 سلیمانا بیار انگشتری را  
 مطیع و بنده کن دیو و پری را  
 باز سلیمان رجب دیو و پری جمع شد  
 بر همه شان عرضه کرد خاتم و منشور خویش  
 اهرمن، دیو و پری جمله بجان عاشق ماست  
 چونکه در عشق خدا ملک سلیمان داریم  
 انگشتری حاجت مهربست سلیمانی  
 در هست پیش تو، از دست مده صحبت  
 سلیمان، بدان خاتم که ختم جمله خوبانی  
 همه دیوان و پریان را به قهر اندر سلاسل کن  
 مہاتوبی سلیمان، فراق و غم جو دیوان  
 جو دور شد سلیمان، نه دست یافت شیطان!!  
 «مولوی»  
 مولوی در بیت فوق نعید و معنوق خویش را به سلیمان تشبیه  
 می کند و غم و اندوه هجران او را به دیو تشبیه می نماید و تلمیحاً اشاره  
 می کند به داستان حضرت سلیمان و دیو

سلیمان نیم همچو دیوان زمن  
 چرا شد رمبده کبیر دصنیر  
 ناصر خسرو  
 ناصر خسرو در بیت فوق، خودش را به سلیمان تشبیه می کند و  
 کسانی را که او را ترک می کنند و از او می روند به دیو تشبیه می کند و  
 می گوید: مگر من سلیمان هستم که کوچک و بزرگ چون دیو از من  
 گریزان هستند.

امروز سلیمانم کسانگتربیم دادی  
 وان تاج ملوکانه بر سرق سرم آمد  
 چو دیو و آدمی و جن همی بفرمانم  
 نمی دانم سلیمانم که در خاتم نگین دارم؟!  
 مولوی  
 مولوی در دو بیت فوق خودش را با سلیمان برابر می داند و دیو و  
 پری را تحت فرمان خویش می داند.

مشغول نسبی که دیو نست آن  
 بل دیو توئی و او سلیمان  
 ناصر خسرو  
 تو به جسم نوجّه می کنی در صورتی که جسم بمانند دیوی است که به آن  
 می پردازی در مصراع دوم می گوید: تو که به جسم نوجّه می کنی دیو  
 هستی و جسم تو بمانند سلیمان است.

شاید خمام خوردن پیش آتش  
 چرا باشی بشط و نبل عطشان  
 بخواندی قصه هاروت و ماروت  
 حدیث خاتم و دیو و سلیمان  
 به چشم حق نو بنگر سوی باطل  
 مشو غره به ملک و تخت شیطان  
 گر نسبت طاقتم که تن خویش را  
 بر کاروان دیو سلیمان کن  
 بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان  
 چونانکه سکندر شد با ملک سکندر  
 ناصر خسرو  
 تاج و تخت سلیمان با تمام شکوه و عظمتش از بین رفت و تو  
 باین مسأله بندیش که هیچ چیز در این دنیا با پادار و جاودانی نیست  
 اشخاصی مانند سلیمان و اسکندر از بین رفته اند.  
 گر تو را دیو سلیمان ز سلیمان بفرفت  
 چون همی حق سلیمان به سلیمان ندهی  
 چه سخن گویم من با سپه دیوان  
 نه مرا داد خداوند سلیمانی  
 ناصر خسرو

تا کی گویی به مکر و حیلت دیوان  
 ملک سلیمان چگونه شد ز سلیمان  
 ملک سلیمان به چشم خویش همین  
 در کف دیوان و زان سنگفت همین  
 رَبِّ هَبْ لِي مِنْ سُلَيْمَانَ آمَدَسْت  
 که مده غیر مرا این ملک و دست  
 نکته لایسفی می خوان به جان  
 سر من بگندی زنجیل اومدان  
 «مولوی»

مولوی در مصراع اول به آیه ۴۵ از سوره ۲۸ اشاره می کند:  
 قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْفِي لِي أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ  
 الْوَهَّابُ: گفت: ای پروردگار من، مرا بیامرز و به من پادشاهی و  
 حکومتی را ببخش که بعد از من چنین حکومتی ثابت کسی دیگر  
 نباشد، به درستی که تو بغایت بخشنده ای.

تخت و خاتم سی و کوس «رَبِّ هَبْ لِي» می زسم  
 طور و آتش سی و درواج «إِنَّا اللَّهُ» می سرم  
 خاقانی

مصراع اول بیت فوق نیز بهمان آیه ۴۵ و سوره ۲۸ اشاره دارد  
 و این همان تقاضای حضرت سلیمان از پروردگار است و تخت و  
 خاتم در آغاز بیت نیز با تخت و انگشتری حضرت سلیمان مناسبت



سلیمان وار دیوانم برانندند  
 سلیمانم سلیمانم من آری  
 «ناصر خسرو»

۴ - حضرت سلیمان (ع) و مور  
 حَتَّىٰ إِذَا أَنزَلْنَا أَعْلَىٰ وَادِئِيلَ فَأَلَّتْ كَمَلَّةٌ بِهَا آيَهَا النَّوْلُ إِذْخُلُوا  
 أَسْأَاتِكُمْ لِأَيِّحْطِيبِكُمْ سَلِيمًا وَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ پس وقتی که آمدند، سوادی  
 مور، و مورچه گفت: ای موران داخل شوید در مسکنهاتان که در هم  
 نشکنند شما را سلیمان و لشکرهایش و ایشان ندانند.  
 «سورة النمل آیه ۱۸»

البته ناگفته نگذاریم که حضرت سلیمان (ع) در برابر این سخن  
 مورچه، که از روی ناآگاهی گفته شده بود، تیسیم می‌کند و لبخند می‌زند.  
 ای باجان سلیمان نهران همچو بری  
 که به لشکرگهشان مور نمی‌آزارند  
 تعلق خاطر حضرت سلیمان (ع) به مور که ریزش‌ترین  
 وضعیت‌ترین موجود سرزمین حکومتی او می‌باشد، بیانگر عدل و داد  
 بیش از اندازه حضرت سلیمان (ع) است. زیرا به ریزش‌ترین و  
 کوچک ترین موجود بدل و توجه داشته است. البته ما می‌دانیم، مورچه به  
 اینکه از نظر جثه ضعیف و ناتوان است ولی از نظر همت و پشتکار و  
 منگی به نفس بودن موجود نیرومندی است و بالاخره تمام این  
 خصایص و ویژگیهای مورچه باعث شده که بخشی از ادبیات فارسی  
 به موضوع مور و سلیمان اختصاص یابد.

نظر کردن به درویشان مسافتی بزرگی نیست  
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش  
 «حافظ»

حافظ در بیت فوق مددوح و معشوق خویش را از نظر حشمت  
 و بزرگی با سلیمان مقایسه می‌کند و خویشش را از راه خاکساری و  
 تواضع یا مور برابر می‌داند و از او می‌خواهد که به این مور حقیر یعنی  
 حافظ توجه کند چون بدل توجه داشتن به ضعیف‌تر از خویش هیچ  
 لطفه و صدمه‌ای به بزرگی کسی وارد نمی‌سازد و آن را از بین نمی‌برد  
 بلکه چون سلیمان باعث شهرت و معروفیت او نیز می‌گردد. زیرا  
 سلیمان (ع) با تمام شوکت و حشمت به مور توجه می‌کرد.

جانم بفدای آن سلیمان  
 کو جانب مور می‌خرامد  
 مولوی  
 یعنی جانم فدای آن کسی باد که به ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از  
 خویش عنایت و توجه دارد.

دارد. و در مصراع دوم به داستان حضرت موسی (ع) اشاره می‌کند که  
 طور و آتش را در آن می‌آورد.  
 در نهایت حضرت سلیمان، با به دست آوردن خاتم خویش،  
 ملک خویش را از دست شیطان خارج می‌سازد و بر خاور و باختر  
 حکومت می‌کند. و برانس و جن و حیوانات وحشی و پرندگان و دیو و  
 فرشتگان حکومت می‌کند.

رسید از و به سلیمان چو باز نوبت ملک  
 ز باختر بگرفت او بحکم تا خاور  
 ز جن و انس و وحوش و طیور و دیو و بری  
 شدند جمله سر او را مطیع و فرمانبر  
 ناصر خسرو  
 اما ناصر خسرو از اینکه نمی‌تواند انسانهای شیطان‌صفت را  
 مغلوب خویش سازد از دست آنها به فریاد می‌آید و اعتراف می‌کند و  
 می‌گوید: من که حضرت سلیمان نیستم. و در دو بیت زیر حضرت  
 سلیمان (ع) را در نهایت اقتدار و توانمندی نقش می‌زند و خویشش را  
 در برابر، ضعیف و حقیر می‌داند.

چه عجب گر نهد دیو مرا گردن  
 سرزتن چون کنیم من نه سلیمانیم  
 مر مرا آنها دادند که سلطان را  
 تبسم من چو سلیمان که چو سلمانم.  
 ناصر خسرو

ناصر خسرو مجدداً در دو بیت ذیل خویشش را با حضرت  
 سلیمان (ع) برابر می‌داند و می‌گوید: این انسانهای شیطان‌صفت  
 هستند که باعث تبعید و راند شدن من گردیده‌اند همانند همان دیوانی  
 هستند که باعث رانده شدن حضرت سلیمان گردیدند. یعنی من نیز  
 ابدوارم که چون سلیمان اقتدار خویش را بازبایم و دوباره به اربکه  
 قدرت تکیه کنم.

به زندان سلیمانم ز دیوان  
 نمی‌بینم نه یاری نه زواری

ادامه دارد

آری:

یاران از این سراچه بیرون پا گذاشتند  
ما را غریب و بسی کس و تنها گذاشتند  
ای روزگار یکسره ارزانی تو باد  
این منت حیات که بر ما گذاشتند  
روزی که آنانول فرانس سلطان نثر فرانسه مرد، در مراسم  
تدفین او بزرگی گفت: اگر دانش و فرهنگ و فضیلت و اخلاق را به  
دریایی، به رودخانه‌ای تشبیه کنیم، امروز که این مرد به خاک رفت: این  
دربا بناگهان از عمق فرو نشست و هفته پیش آن لحظه که اسنادم  
بدرالذین کتابی را به خاک سپردیم، اگر نگویم در ایران: بسیقین در  
اصفهان چنان شد. زنده رود عمیق و جاری و بانگوه فضل و فضیلت  
از عمق و شکوه و جریان افتاد.

زائد اندر ناقص و بسی انتها در منتهی  
خود نو گویی در ننگجد، من ندارم استوار  
زانکه در مرگ نو ای استاد استادان فضل  
خود به صد حسرت عیان دیدم به چشم اعتبار

در دو گز چلوار بیچیدیم فضلی بیکران  
در بدستی خاک جا دادیم بحری بسی کنار  
نام عزیز اسناد و مرادم حضرت بدرالذین کتابی: یکی از قدیمترین  
یادگارهای زندگی و یادبودهای ادبی من است. بسالی چند قبل از تولد  
من، پدر من: با این بزرگوار، پیمان دوستی‌شان محکم و استوار شده و  
من: وقتی به دنیا آمده‌ام که نام گرمی بدرالذین و کلمه کتابی، در خانه و  
خانواده ما با یک نوع قداست و احترامی تلقی می‌شده است! و من  
خود از وقتی اسم یاد گرفتم یا نام شریف ایشان آشنا شدم، از آن روزها  
پنجاه سال و بیشتر می‌گذرد!

و اما با آن سوابق مستدیرین و عهد قدیم، آبا من می‌توانم ایشان را  
آن طوری که بودند توصیف کنم؟ بیقین نه! برای معرفی بزرگان اخلاقی  
و فضیلت، انسان باید با جان و روح آنها سنخیت داشته باشد و من خود  
اذعان و اعتراف می‌کنم که چنان سنخیتی را ندارم، در مقام معنائی که  
افرادی نظیر مرحوم کتابی قرار داشتند، ما! به در و درگاه آن هم  
نرسیده‌ایم. علاوه بر این، زبانی مثل زبان خود او می‌خواهد که او را  
وصف کند، زبانی که مثل ذوالفقار علی، علیه السلام بود.

با چنان قدرت سخنگویی  
خود مگر وصف خوبستن، گویی  
ولادت ایشان بسال ۱۳۳۰ هجری قمری اتفاق افتاده است. بعد از  
تحصیلات ابتدائی وارد مدرسه صارمیه، تنها مدرسه متوسطه اصفهان  
می‌شوند. همراه تحصیلات متوسطه، دوره طلبگی ایشان در مدرسه  
صدر آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد و در خدمت بزرگترین اساتید زمان  
بتحصیل و تلمذ مشغول می‌شوند و مخصوصاً استفاده از محضر درس

## به یاد استادی دانشمند

آنچه در زیر می‌آید متن سخنرانی آقای م. قدسی، یکی از  
شاگردان مرحوم استاد بدرالذین کتابی است که در مراسم هفتمین  
روز درگذشت استاد ایراد شده است.

رشد ادب

مرد مرادی نه همانا که مرد  
مرگ چنان خواجه نه کاروست خرد  
جان گرمی به بدر باز داد  
کالد نیره به مادر سپرد  
کنج زری بود در این خاکدان  
کار دو جهان را بجوی می‌شرد



استاد علامه فیلسوف، آقا شیخ محمد حکیم خراسانی رضوان الله علیه همچون چراغ توفیقی فرا راه ایشان قرار می‌گیرد.

هندوره‌های ایشان در دبیرستان صاریه، همگی بالاتفاق اذعان دارند که در آن روزگار، هر معلمی، به هر کلاسی نمی‌آمد، ایشان آن درس را بعهد می‌گرفت، این امر از لحاظ علمی مهم است، اما مهمتر اینکه دانش‌آموزان یکی مثل خودشان را باستانی و معلمی قبول کنند. این خیلی سنگینی و منانت لازم دارد و این شخصیت و منانت از دوره‌های کودکی و نوجوانی و جوانی همیشه با ایشان بوده است. بعد، به تحصیلات دانشگاهی در دانش‌سرای عالی دانشگاه تهران می‌پردازند و با رتبه اول فارغ‌التحصیل می‌شوند. اما مرحوم کتابی را با موازین درجه‌های دانشگاهی سنجیدن، ظلمی فاحش است. مردی که در حد یک منحصص از مشکل‌ترین و علمی‌ترین متون فرانسوی ترجمه می‌کرد، مردی که در حد یک منحصص از انواع قدیم و جدید و مرسل و متکلف کتاب‌های عربی ترجمه می‌کرد و اطلاعات او در ادب فارسی بحثی بود که برای اهل تخصص هم اعجاب‌انگیز می‌نمود، ستم است که او را با بسیاری مدرک گرفتگان، در بند مدرک مانده مقایسه کنیم.

هنر بزرگ ایشان در نویسندگی و نگارش نثر فارسی بود. من خود حضور داشتم که مرحوم علامه شیخ محمد باقر الفت بدون تعارف و مجامله، خطاب به ایشان می‌گفت: آقا، نثر شما یکی از نثرهای صحیح و استوار و پاک و تئست و رفته امروز است. آنها که مرحوم الفت را می‌شناسند: می‌دانند که ابدأ و مطلقاً دروغ و مجامله و حتی مبالغه در کارش نبود و الفت این مطلب را در تقریظی که به ترجمه کتاب فروغ خاور نوشته، تسجیل فرموده است:

راجع به ترجمه این کتاب نفیس بر سخن‌شناسان واقف به جمله اسالیب کلام... پوشیده نیست که ترجمه آثار نویسندگانی امثال «زولا» و «زاگو» و غیره - برای هر کس چون یک زبان خارجه را نیک آموخته باشد - کاری سهل و ساده است اما نقل و تحویل تحقیقات و نتایج موشکافانه یک استاد علامه از لغت وسیع و نیرومند (فرانس) به زبان فارسی با شرط التزام به امانت ادبی و بیان مقصود با عبارات شیرین و منین - کارست که از عهده هزار مترجم و نویسنده جز یکی بر نمی‌آید! و به ویژه اگر موضوع کتاب مربوط به افکار دقیق و عواطف لطیف مردمی در چند هزار سال قبل، بسیجیده و مستور در اشعار و استعارات و رموز مخصوصی بوده، از چند زبان خارجی دست به دست گشته تا به ما رسیده است. باری! تنها مترجم دانا و توانائی ممکن است بدین موضوع شگرف پردازد که مقامی ارجمند از تحقیق و تعمق در فهم و تفهیم آن حقایق و دقایق عالیه داشته باشد...»

این فتوای ادبی مرحوم؟ الفت است، دربارهٔ نبیره نویسندگی بقیه در صفحه ۳۲

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی وزارت آموزش و پرورش و هیأت تحریریه مجله رشد ادب فارسی، فقدان این بانوی محقق را به جناب آقای فریدون تقی‌زاده طوسی هسر - و همکارانشان در آموزش و پرورش مشهد، تسلیت می‌گوید

## یادی از

## نصرت الزمان هروی، بانوی

## محقق آموزش و پرورش خراسان

پنجشنبه دوم تیرماه جاری، دبیری دلسوز و سخت‌کوش چشم از جهان فرو بست و در حالیکه بیست و شش سال، چشم بر صفحات کتاب و چهره معصوم شاگردانش دوخته بود، برای همیشه بخواب رفت.

همکاران و شاگردانش به سوگ نشستند و در رنای او مقاله‌ها خواندند.

گزیدهٔ حتی سطورى چند از هر مقاله، باز هم خود رساله‌ای خواهد شد که مجال آن در این مختصرنامه نمی‌گنجد.

بهر حال او تدریس کرد و در محافل ادبی و کنفرانسهای علمی، سخنها گفت و نظریاتی ایراد کرد و همگام با همسرش - نفی زاده طوسی - در این سالهای اخیر فرهنگ تحفة الاحباب را منتشر کرد.

گفتی بسیار است ولی افسوس...

این ضایعه اسفناک را با اندوه فراوان به فرهنگیان ارجمند، خاصه دبیران زبان و ادبیات فارسی تسلیت می‌گوییم و برای همسر دانشور و سایر یازماندگانش صبر جمیل آرزو می‌کنم. در پایان در یضمان آمد که یکی از یازماندگانش او را که برای دو دخترش به عنوان سالگرد تولدشان نگاهشته و حواری نکانی نریبتی و اخلاقی است، از او ذکر نکنیم.

دبیران دبیرستان هاجر مشهد

عزیزان من:

اگر چندی است که چیزی نمی‌نویسم نه اینکه مطلبی نباشد نوشتنی زیاد است اما غم و اندوه بار زندگی آنچنان بر دوشم سنگینی می‌کند که اجباراً سکوت کرده‌ام و من که پیوسته مظهر و نشانه مقاومت بوده‌ام من که همیشه چه کنم‌های دیگران را پاسخ می‌دادم اکنون خود باید بگویم چه کنم؟ هر آنگاه که از میان قفس این چکنم‌ها و

بقیه در صفحه ۳۷



بدرالدین کتابی و اسلوب او در نثر فارسی، نثری که من از آن به نثر  
مواج شاعرانه تعبیر می‌کنم و ضمن صحبت همیشه با ایشان می‌گفتم: آقا،  
شما لازم نیست شعر بگویید، نثر شما از لحاظ آهنگین بودن و تأثیر و  
انتقال احساس، حال و کیفیت شعر دارد و می‌خوانم:

نثر موج شاعرانه نو  
در ادب بهترین نشانه نو  
میان نوشته‌ها بارز

دگران از نوشتنش عاجز  
منکن است مطلب به طول بینجامد، اما حیفم می‌آید و دریغ  
است که چند سطر از مقدمه کتاب فروغ خاور را به عنوان، ارائه  
طرز فکر و اسلوب ایشان در نگارش فارسی، برایتان بخوانم.  
بسم الله الرحمن الرحيم، والعصر، إن الانسان لفسی خسر، الا  
الذین آمنوا وعملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و تواصلوا بالصبر...»

«سی است تاریک و هراس انگیز، تاریکی وحشت افزائی همه  
جا را فرا گرفته، بیابانی سخت و هولناک در پیش است، در این وادی  
زرسناک انری از نور و روشنائی و نشانه‌ای از احساسات و عواطف  
انسانی که تسلی بخش دل دردمندی باشد وجود ندارد، از یک سو دیوان  
غول‌پیکری که در افسانه‌های باستانی یاد شده‌اند ما اندام‌های زشت و  
قیافه‌های دوزخی در جنبش و رفت و آمد هستند از سوی دیگر، انواع و  
انقسام حیوانات درنده و گزنده، دد و دام صداهای ناهنجار و ترس آور  
خود را در هم آمیخته ترس و هراس بی اندازه‌ای ایجاد می‌کنند و لرزه  
بر اندام هر شنونده‌ای می‌افکند، از همه نوع خزندگان در این بیابان  
موجود است، مارهای بزرگ و کوچک، سیاه و سفید در گوشه و کنار  
بعضی حلقه زده و برخی به جان یکدیگر افتاده، با هم پیکار می‌کنند؛  
دسته دیگری از آنها نیرومندتر و وحشت انگیزترند با حیوانات دیگر  
مانند سوسارهای بزرگ و درندگان خطرناک در جدال هستند، غرش  
شیرها لرزه بر اندام همه موجودات این بیابان می‌افکند، حمله پلنگها و  
بیرها موی بر بدن سایر حیوانات راست می‌کند... خلاصه این بیابان  
میدان جنگ و نزاع حیوانات است، اقسام و انواع دد و دام؛ خزنده و  
چرنده و غیره به جان یکدیگر افتاده‌اند؛ بزرگها، کوچکها و نیرومندان  
نا توانان را خرد و پایمال می‌کنند... آری! همه در جنگ و گریزند انری  
از صلح و صفا، آرامش و آسایش و زندگی سعادتمندانه در این بیابان  
نیست...»

تنگنا! این موجودات نادان اگر به جان یکدیگر هم نیفتند و در  
آزار هم نگویند به زودی خواهند مرد تا همه رهسپار کوی فنا هستند،  
همه محکوم به انهدام و نیستی‌اند و در این سر نوشت شوم، استیازی از  
یکدیگر ندارند و با این وجود سعی می‌کنند هر چه زودتر یکدیگر را  
هلاک نمایند.

تنگت اینجاست که این موجودات بیچاره و نادان همه به

زندگی دلپسنگی دارند و کوشش در تباهی یکدیگر را به غلط نسیرد  
زندگی و تنازع بقا می‌دانند...

گمان می‌کنم بیابان توصیف شده موضوع وهمی و خیالی  
نیست، آری دنیاتی که نوع بشر در آن زندگی کرده و می‌کند یعنی رنج  
برده و می‌برد درست مانند همین بیابان وحشت افزا است، درست دقت  
کنیم واقعاً با دیده حقیقت بین و با کمال بیطرفی پیرامون خود را  
بنگریم، تلقین‌ها و تبلیغات را کنار بگذاریم و قضاوت نسائیم: آیا این  
جهنم‌های ساختگی که ما خود ایجاد کرده (نام) اینها را اجتماعات  
بشری گذارده‌ایم قابل تحمل است؟ آیا تا این حرح و آرزوی بیابان در  
افراد بشر وجود دارد... کسی می‌تواند روی خوشبختی و آرامش را  
بیابد؟...»

زندگی استاد را دنبال می‌کردیم، بعد از دوره تحصیلات  
دانشگاهی، با اینکه ایشان در رشته فلسفه و علوم تربیتی رتبه اول را  
حائز شده بود و خیلی راحت بود برای ادامه تحصیل به اروپا برود ولی  
بعضی ملاحظات بسیار لطیف اخلاقی از سفر خارج صرف نظر کرد و  
به اصفهان بازگشت و مشغول تدریس شد، او، خدمت صحیح و راستین  
یک فرهنگی را در تدریس و تعلیم و تربیت می‌دانست از کار اداری  
گریزان بود یکی دو مرتبه با اصرار دوستان و علاقه‌مندانش مأخوذ به  
حیا شد و بدام کارهای اداری در شغل معاونت آموزش و پرورش  
اصفهان افتاد، اما همیشه تلاش داشت که خود را از غوغای مشاغل  
اداری دور نگه دارد و آن روز که موفق می‌شد و می‌گریخت و باز به سر  
کلاس بر می‌گشت به مرغی می‌مانست که از قفس گریخته و به لانه و  
آشیانه معهود و محبوب خود بازگشته باشد. و اما چند سال از دوره  
خدمت ایشان در مدیریت دبیرستان ادب گذشت، این دوره برای  
جووانانی که می‌خواهند وارد کارهای فرهنگی بشوند، گفتنی و نوشتنی  
و بیاد سپردنی است، باید کسی بشنید و برای آنها بگوید و تشریح کند،  
مخصوصاً برنامه‌هایی را که ایشان به عنوان امور فوق برنامه در نظر  
داشت و عمل می‌کرد، نه به صورت تو خالی وی‌وی‌منز و به خاطر گزارش  
به مافوق دادن که کارهایش حقیقت داشت، معنویت داشت.

از جمله انجمنی ترتیب داده بود، بنام انجمن ادبی و نیکوکاری،  
اینجا میدان عمل و ذوق آزمائی دانش‌آموزان شاعر، سخنران، ادیب،  
خطاط، نقاش و علاقه‌مند به تأثر بود، سالی چند بار اولیاء محصلین



می آمدند. هنر فرزندانشان را به تعاشا می نشستند و اگر تحمکتی داشتند به انجمن کمک می کردند کمک ها به دست خود دانش آموزان جمع آوری می شد، آن سالها، سالهای بعد از شهر یور بیست بود و فقر مالی در بین مردم ضعیف غوغا می کرد.

استاد، هر شب عده ای دانش آموز معصوم، از اعضاء انجمن نیکوکاری را بر می داشت، به بیمارستانها و خانه فقرا سرکشی می کرد و امکاناتی را که داشتند از قبیل دوا، غذا، خاکه زغال، وسیله گرما، پنحوی که کسی نحقر نشود، در اختیار مردم مسمند می نهادند. استاد می گوید صفات نیکو کارانه قنوت و جوانمردی و خدمت و محبت بلکه دانش آموزان بشود و بهمین لحاظ است که شاگردان مرحوم کتابی، بوی دیگری می دهند و دنیا را شکل دیگری می بینند، البته موفوغست باین که تا چه حد استاد در روحیات آنها اثر کرده باشد و قابلیت تعالی آنها تا چه حد بوده بهر حال کم و بیش دارد، اما بی شک اثر استاد در روحیه همه باینده و باپدار است. خدایش بیامرزد...

و در همین سالهاست که مرحوم کتابی تألیفات و ترجمه های خود را به تدریج به چاپ می سپارد و در معرض استفاده فرهنگ پژوهان قرار می دهد.

دیگر خدمت مهم ایشان کمک مؤثر است در بنیان گذاری دانشکده ادبیات اصفهان، که از هیچ خدمتی در تأسیس و تعالی آن دانشکده مضایقه نکرد، اما افسوس که قبض ایشان ناگاه از دانشگاه قطع شد و این در حالی بود که بخوبی آن مرحوم توان کار و تدریس داشت و ما نفهمیدیم چه شد که ایشان را از خانه اش یعنی دانشگاه دور کردند. من احتمال قوی دارم که منملقین و تملق پسندها مجال را برایشان تنگ کردند. او کسی نبود که مثل بعضی فرومایگان جاه طلب کف دستش را بگیرد تا رئیس مافوق خاکستر سیگار و پیبش را بریزد و خالی کند. او نجسم آزادگی و آزاد مردی بود. از نوع اشخاصی که این شعر خواجه بزرگ مصداق حالشان است:

خشت زبر سر و سر طارم هفت اختر بای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی  
دریغا، فیضی که گفتم قطع شد و قطع شد، بدرالدین کتابی دیگر به دانشگاه بازنگشت، تا سالهای دردمندش فرار سید و تا هفته پیش که آن نخل تناور سابه گستر از با افتاد.

تا اینجا آنچه را به عرض رساندم، درباره زندگی، مقامات علمی و سوابق اداری و فرهنگی ایشان بود و نوانستم شکسته بسته مطالبی را معروض دارم، اما در بیان اخلاقیات مرحوم کتابی زبانم بسته است و اگر بخواهم بنویسم قلمم درهم شکسته! در آغاز سخن گفتم، بیان فضائل اخلاقی ایشان سخنبتی لازم دارد که انسان با آن مکارم و ملکات داشته باشد و من آن سخنبت را ندارم، شاید این شعر که می خوانم بیان حال ایشان باشد به طور سربسته، بیان رنجهای ایشان و

نلاشی که داشتند در آدم شدن و به آدم رسیدن، آدم باشم بسوی آدم بروم، آن شعر اینست:

رنجها بر دم که خلقی راحت اینجا سر برند  
غنصه ها خوردم که جمعی خوش از این ره بگذرند

عاقبت دیدم که در سود و زیان این جهان  
اهل کوشش دیگر و اهل غنیت دیگرند

در جهان کار و کوشش می توان جستن بسی  
راد مردانی که استقرار بخش کشورند

کس نبرد حالتان آنان ز مردم حال برسی  
کس نباشد یارشان گر دیگران را باورند

آرزومندم که از این جمع باشم در حساب  
گر چه اینان از من و امثال من بیالاترند

زندگی اخلاقی مرحوم بدرالدین کتابی در این دو کلمه خلاصه می شود:  
محبت و خدمت.

آنجا که بیچارگی بود، بیماری و مرگ بود، ناتوانی و قرض بود، قیافه نازنین بدرالدین کتابی با آن خلق کریم وانگشت گره گشاه، همانجا پیدا می شد، بارها دیدیم و تجربه کردیم.

مطالعه یک عمر در کتابهای اخلاقی در عمق جان ایشان نشسته بود، اهل تخصص فی الملل مننوی را می خوانند، برای اینکه بدانند فلان مورد دستور در آن کتاب چگونه به کار رفته، شاهنامه را می خوانند برای اینکه بدانند مثلاً کلمه «سگر» در آن کتاب برای ادای کدام معانی استخدام شده، همین تحقیقات و بررسی ها در نوع خود شایسته و لازم و قابل تقدیر است، در این شکی نیست، اما مرحوم کتابی می خواند و می خواند برای اینکه مفاهیم عالی اخلاقی سلکته اش بشود و در عمق جانش بنشیند. بسیار دیدیم زمزمه می کند جملاتی از نهج البلاغه را، مننوی را، بوستان سعدی را، بیوایان را او هر جا نشانه فضیلتی بود و می دید و سراغ می کرد، دوست می داشت و آنرا با جان می پرستید.

انسانیت و انسان را دوست می داشت، مردم را دوست می داشت، تحمل رنج به خاطر سعادت دیگران شیوه دلخواه او بود و هر گاه به نارسایی ها و ناسیاسی ها برخورد می کرد، متوقع نمی شد، متأثر می شد که می دانست آنچه بر سر مردم می آید از جهل و نادانی است و نادانی مردم بود که غمگین و متأثرش می کرد؛ دیشب وصبت نامه ایشان را خواندم و خدا می داند با دیدن آن خط آشنا، در چه عوالمی از اندوه و تأثر فرو رفتم.... چند جمله از وصبت نامه را با دداشت کرده ام که خیر الختام سخن قرار دهم. عزیزان من! این بدرالدین کتابی است که با نسا سخن می گوید، در آن با دداشت بیش از هر چیز بر این کلام تکیه کرده است: العاقبة للمتقین.

بقیه در صفحه ۶۲

من به این ولینعت دارم، دنیا پیش چشم من  
سیاه شد!

### ● سیل مبارک

و چشم و گوش مردم!

دیشب سرشام فرمودند: «علاءالدوله  
فرانسه می‌داند». من خوانتم تمجیدی کنم.  
عرض کردم در سلطنت فتح‌شاه، کاغذی  
ناپلئون اول به فتح‌شاه نوشته بود در مسئله  
مهمی و کسی نبود ترجمه کند، همانطور  
سربسته پس فرستاده شد. حالا چهار -  
پنج هزار نفر در تهران فرانسه‌دان هستند.  
بندگان همایون دستی به سیل مبارک کشیدند  
و فرمودند: آنوقت بهتر از حالا بود. هنوز چشم  
و گوش مردم اینطور باز نشده بود!

### ● روش انتخاب صدر اعظم!

شنبدم شاه در تعیین صدراعظم استخاره  
فرموده بودند و سه نفر امین کرده بودند:  
قوام‌الدوله، عضدالملک و امین‌السلطان.  
دو نفر اول خوب آمده بود، آخری پد!

### ● قلیان ملیجک!

دیشب دو قلیان بلور طرح جدید برای شاه  
آورده بودند. یکی را عزیزالسلطان گرفته بود و  
به عمه محترمه‌اش سپرده بود. بعد که دوباره  
خواسته بود بگیرد بازی کند، امین‌القدس نداده  
بود. او هم پیش شاه آمده بود که: امین‌القدس  
پول ترا تمام می‌خورد، حالا می‌خواهد قلیان  
مرا هم بخورد!

### ● حکم همایونی!

شنبدم از مجدالدوله که عزیزالسلطان به  
شاه عرض کرده است: چرا نوکرهای شما به  
پسرهای شما تعظیم می‌کنند و از برای من کسی  
تواضع نمی‌کند؟  
شاه فرموده: هر کس به تو تکریم نمی‌کند، یا  
شمشیرت شکمش را پاره کن!

### ● تردماغی قبله عالم!

از نصف شب تا امروز باران شدید آمد.  
قوام‌الدوله هم سواره می‌آمد و بواسطه باران  
چتر گرفته بود. چتر را که به دست نوکر می‌دهد  
پیاده شود. اسب رم کرده، زمینش زده، طوری  
که قریب مردن بود... خدمت شاه که رسیدم،  
شاه را از زمین خوردن قوام‌الدوله خندان  
دیدم... قبله عالم به ابوالحسن خان که پدر  
بریدرش حرامزده هستند (۱) فرمودند: اگر  
سلطان عثمانی اول محرم را عید نمی‌گرفت.  
این همه کارش مفتوش نبود اما این فرمایش  
را در وقتی می‌فرمودند که بی‌لامتی وجود  
مبارک، بطری «برود» کنار سفره بود!

### ● ولخرجی شاهنشاهزاده!

عصر پارک ظل‌السلطان رفتیم. بیار  
بدعمارتی ساخته بود. معلوم نیست سرونه آن  
که کدام است... رعیت بیچاره ابران باید از  
گرسنگی بمیرند، شاهنشاهزاده دخل کنند و  
بیهوده مصرف نمایند!

### ● نان رعایا!

سرنهار، عزیزالسلطان نانی از بازار  
فرستاده بود خریده بودند. آورد خدمت شاه که:  
«این نان را سگ نمی‌خورد، هر کس بخورد  
می‌میرد» معلوم بود تحریک است!

### ● ترس از آبگوست!

سرشام آغا عبدالله، خواجه عزیزالسلطان،  
در کاسه چینی آبگوست آورد که عزیزالسلطان  
ملیجک پخته است. عرض می‌کند: این  
آبگوست را بخورید.

اول خوردن نداشت. باز آغا عبدالله آمد که  
حکماً مرا مأثور کرده است که بخورید! شاه هم  
میل فرمودند و با آن هوش و ادراک هیچ ملتفت  
نشدند که عزیزالسلطان چه فهم این تحکیمات  
را دارد! و این خواجه پدر سوخته ما جمعی از  
زنهای پست شاه سرسودا دارد! دعایی، دوابی  
داخل نکرده باشند! خلاصه از شدت عشقی که

# اندر سیرت پادشاهان! و اخلاق درباریان!

به نقل از: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه  
از رجال دربار ناصرالدین شاه به کوشش  
ایرج افشار

### ● معاون شاه!

حکیم الملک خوست نطقی به امین السلطان کند. (به شاه) گفت: معاون شما هم آدم قابلی است.

من گفتم: شاه معاون ندارد. معاون شاه، خداست!!

### ● کمالات ناصرالدین شاه!

عزیز السلطان، سازی از من خواسته بود. گرفتم بردم. بندگان همایون به دست مبارک ده - دوازده نصیف زدند که در عمرم به این خوبی ساز نشنیدم! هزار آفرین به این وجود شریف باد که دارای تمام کمالات است!

### ● میمون و صدراعظم و اعلیحضرت!

میمونی که در آبدارخانه هست، شاه تشریف برده بسودند نزدیک او و او را «صدراعظم» خطاب فرمود! از قول او، شبیه به مکالمه امین السلطان، به حضار تکلم فرموده بودند! تا چه اثر کند!

### ● سیب سرخ و دست چلاق!

عطر منجمدی که از مادام پیلو گرفته بودم به شاه دادم. خوششان آمد. فرمودند: ترکیب تو سزاوار این عطر نیست (!) من هم عرض کردم محض خاطر شما از فرنگ خواسته بودم. همان شبانه، خانه مادام پیلو رفتم، هرچه از این عطر داشت خریدم که کس دیگر نخرد!

### ● مرض ته دیگ!

خدمت شاه که رسیدم امین حضور و اقبال الدوله را دیدم که بشاش بودند از مرض حاجب الدوله. هرچه پرسیدم که چه مرض دارد، جواب درستی ندادند. آخر از یکی پرسیدم گفت: دیشب در حالت صحت، شام می خورد، لقمه اول را که برمی دارد ته دیگ سیزی پلو گلویش را گرفته مضطرب الحال، پای پیاده می رود خانه طلوزان. طلوزان را از خواب بیدار می کنند. او هم میلی به گلویش فرو

می برد. وقت بیرون آوردن، میل به صعوبت بیرون می آید. بیچاره حاجب الدوله همانجا ضمف می کند....!

### ● شاهزادگان تربیت ندیده!

ظل السلطان مرا دیده بود، پیشخدمتی به احضارم آمد، رفتم. مدتی خلوت کرد. متفرقه، از عمرو و زبید و خالدولید صحبت زیاد فرمودند. غالباً خودخواهی و خویشن پسنندی بود. قاطبه پادشاهزاده ها این صفت را دارند، بخصوص شاهزادگان ایرانی که تربیت ندیده اند!

### ● رقابت در تقرب!

شاه جلو، ایلبچی روس عقب، من هم بلافاصله، مترجم بودم. امین السلطان که سوار بود، برای اسباب جلال خودش که چرا من جلو هستم، گاهی اسب خود را به اسب من می زد، نزدیک بود مرا پرت کند!

### ● نوعی تفقد!

در نارنجستان خدمت شاه رسیدم، اظهار النفاتی به من فرمودند. با دست مبارک، نفقداً چند تا به دوشم زدند!

### ● دندان مبارک و تعلق درباریان!

به اطلاق همایونی رفتم. دیدم که دندان کشیده اند و صورت و بشرة مبارک، خفه است. چهار اطراف اطلاق، عمله خلوت ایستاده اند. از هر سری صدایی می آید. بعضی تمجید جرأت شاه را می کردند. برخی اظهار تأسف می نمودند. من دیدم هر چه عرض کنم، گهنة شده است، بهتر سکوت بود!

### ● تگرگ غریب!

با درشکه، عشرت آباد رفتم. تگرگ غریبی به درشتی یک فستق آمد. در میان هر تگرگ یک پوشال شلنوک بود!

### ● رذالت شاهانه!

شاه بیرون شام میل فرمودند. بعد تمام عمله طرب و رقااص ها را احضار فرمودند. اغلب عمله خلوت بودند. شاه از من پرسیدند که رقااص یهودی را می شناسی؟ عرض کردم: من هیچیک از عمله طرب را نمی شناسم. یا اور نکرده. خود رقااص را احضار فرمودند. مرا به او نشان دادند که: این مرد را می شناسی؟ عرض کرد: خیر

بعد خود شاه محرک رقااص می شدند که طرف من بیاید بر قصد. دیدم مجلس رذل شد. تعظیم کرده، خانه آمدم!

### ● کنتار مختصر!

حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا روز سه شنبه مرحوم شد. این شاهزاده مرد بزرگی بود، اما خوش قلب نبود. از خودش شنیدم به شاه عرض می کرد ششصد نفر آدم کشته ام!



# توشه دیدار

محمدجواد محبت

ترا گزید که در عصر تیره جانیها  
به روشنی حقیقت بُوَ قیام از تو

به خاطر تو جهان آفریده شد ز نخست  
گرفت راه نبوت هم اختتام از تو

سلام گفت ترا نخل و سنگ ، وقت گذر  
برهگذار ز احسان ولی سلام از تو

خوش آنکه نیست کم از نخل و سنگ ، بر راهت  
خوش آن که هست سزاوار احترام از تو

خوش آنکه عرش بر او سایه افکند در جنر  
خوش آنکه یافت بهمسایگی مقام از تو

خوش آنکه مهر ترا کرد توشه دیدار  
خوش آنکه بر لب کولر گرفت جام از تو

خدای عاقبت کارها بخیر کند  
از آنکه ختم بخیر است. هر کلام از تو

مرام دین محمد محبت است به خلق  
خوش آنکه خالقش آموخت این مرام از تو

تو ای که شوکت دین یافت، انتظام از تو  
تو، ای که رحمت حق گشت، مستدام از تو

توئی چراغ هدایت، توئی رسول کریم  
توئی که دولت خوبی نکو ، بکام از تو

توئی که اهل خدا در نمازها ، همه روز  
ز روی صدق و ارادت برند ، نام از تو

توئی ز رحمت مخصوص حق، بشیر و نذیر  
توئی که هست در اسلام لطف عام از تو

پس از ادای شهادت دل ز شک رنجور  
برد چو نام ترا ، یابد التیام از تو

کرامت رضامندی خداوندی  
نصیب ما ز کرامات صبح و نام از تو

ترا ستود خدای تو ای ستوده خصال  
از آن رسید به آزادگان پیام از تو

خدای نعمت کامل جو خواست بر مخلوق  
ترا گزید که نعمت شود تمام از تو

ترا گزید که دیگر کسان ، بیاموزند  
طریق بساکی و برهیز و اهتمام از تو

پنداری که نیکویی وی پرده نیکوئی وی است و دید آمدن وی سبب ناپدید وی است و آشکار شدن وی سبب پنهان شدن وی است چنانکه آفتاب اگرچه اندکی پنهان شد و بسیار آشکارا شد و چون سخت بیدار شد اندر پرده شد پس روشنی وی پرده روشنی وی است در اینجا شبهه ای را از آذهان زدوده و آن اینکه اگر خدا موجود است پس چرا به چشم نمی آید؟

این سبنا در قالب ظرافت ادبی این مشکل فلسفی را حل می کند و با ارسال مثل مسأله را قریب به ذهن می سازد اما اصل قضیه این است که در حکمت الهی ثابت شده که وجود مساوی با ظهور است و خفا از عدم ناشی می شود پس موجودی که در حد اعلا و درجه اکمل از وجود است در حد اعلی و درجه اکمل از ظهور است اما چنین نیست که هر چیز که خود برای خود در حد اعلی از ظهور است لزوماً ظهور آن شیء برای ما نیز در حد اعلی باشد.

(مقدمه شرح منظومه استاد مطهری ج ۱)  
با من هو اختفی لفرط نسوره  
الظاهر الیاطن فی ظهوره  
ملاهادی سبزواری

بوعلی سبنا هنگامی که سالک را به آستانه درگاه ربوبی می رساند به توصیف آن مقام و آن حضرت می پردازد و این گونه می نماید که سالکان طریق که اینک به مقصد رسیده اند در خلهای روحانی فرو می روند و در بحر رحمت الهی غوطه می خورند و لطف ربوبی یکایک را در بر می گیرند به مصداق بحیهم و بحیونه. اما عطار صفات الهی را قیل از سفر بر می شمرد و مرغان را به سفر نحر بیض می کند و بعد از وصول مسأله وحدت وجود را طرح می کند. آنها چون در عالم کشف وارد می شوند حجابها فرو می افتند و به عیان لمس می کنند که موجودات، تجلی حقند و نه موجوداتی مستقل و قائم به ذات که از نتیجه تلاش خویش خرسند شوند در واقع جهان تنها تجلی انوار حق است و بس که مرغان از کشف این رمز در پارگاه الهی از شرم سر به زیر می افکنند و خاموش برجای می ایستند. نحوه اختتام داستان و جوه تمایز یک عارف و یک فلسفی را به روشنی نمایان می سازد و انسان بی اختیار به یاد ماجرای مصاحبت ابن سبنا و ابوسعید ابوالخیر می افتد که گویا هر آنچه شیخ عالم می دانسته شیخ صوفی می دیده و هر آنچه عطار مشاهده می کرده بوعلی به آن دانا بوده است. آری شیخ الرئیس با قدمهای مستدل و مصمم این وادیها را طی می کند و عطار پای استدلالیان را چوبین می داند و از پای همت چشمداشت هیچ خیری ندارد لذا بادو بال شهود و عرفان به آن سوی دشنها بر می کشد.

عشق اینجا آتش است و عقل دود  
عشق کآمد درگریزد عقل زرد  
والسلام

### یادی از

## نصرت الزمان هروی، بانوی

### محقق آموزش و پرورش خراسان

سرگردانی ها بیرون جهم و بر آسمان آزادی به سوی افق خوشبختی بر بکشم و به روی زندگی نوین لبخند رضایت و شادی بزنم آنوقت خواهید دید که احساس و توان از دست رفته را بازمی یابم و نغمه امید و شادی سر می دم. پس اگر چیزی نمی نویسم فقط برای اینست که روح حساس و لطیفان را آزرده نسازم. برای اینست که جبر زمان کبوتر قلبم را آنچنان نحیف و خرتوت کرده است که آخرین تپش آن زندگی جاودانه ای را برایش به ارمغان می آورد. و آنوقت در آن سکوت و تنهایی و در آن دنیای حقیقت و پاکبها می تواند که بیشتر و بهتر بنویسد. ولی با تمام اینها.

امروز که گلهای امید شکفته اند و جوانه جدیدی بر شاخسار زندگی دختران زیایم رویده است. غرق در شادی و سرور هستیم. زیرا اگر شما گلهای باغ زندگیم بر طراوت و شاداب بمانید حتی اگر در برابر این سرسبزی نقد سلامت و جوانی ساخته بانتم باز هم در این سودا زمانی نکرده ام پس از نسامی خواهم که هر طور شده نگذارید روحم دستخوش طوفان نامالایمات شود زیرا ضرر من ضرر شما هم هست و ما همه بازرگانان یک سفر و یک کاروان هستیم و تو آرامش عزیز!

اکنون برگ نازدای از کتاب زندگیت را در برابر چشمان زمانه می گشایم. این بیستمین برگی است که پشت سر می گذاریم. سر آغاز این فصل به من نوید عشق داد و گشایش برگهای نازده آن تسلیم را آرامش می بخشد و از خدای بزرگ می خواهم که خوشبختی تو کمال و انسانیت تو عشق و محبت تو باکی و صداقت تو همانند این سال عمرت در خشان باشد و حداقل میانگین سمره تو در دوستی ها و راستی ها در صفا و یکرنگی ها در تلاش و کوشش ها در ایثار و از خودگذشتگی ها بیست باشد.

و اما تو آخرین مهربان  
هجده بهار از زندگیت می گذرد و امروز هجدهمین شکوفه وجودت در عین زمستان و سرما می شکند. می دانی که گرمی و نشاط آن سردی و افسردگی زمستان قلبم را از میان می برد و بهاری سرسبز را به ارمغان می آورد. کوله بار سنگینی را که هر روز بر دوش می کشم و برای رسیدن به مقصد حتی لحظه ای آن را بر زمین نمی نهم امروز خود به خود از دوشم برداشته می شود و دمی می آسایم و البته این نویی که با میلادت آن را از من بر می گیری و به من جان و نفس تازه می بخشی

مادر تان  
۵ الی ۱۹-۶۴/۱۰



# پاسخ به نامه‌ها

حضور محترم متصدیان مجله رشد آموزش ادب فارسی

با سلام، سیاسی بی‌نهایت خدمت اساتید محترم زبان فارسی و دست‌اندرکاران مجله، که توانسته‌اند، با توفیق خدا نشریه مفید و خوبی عرضه کنند. از شما پوزش می‌طلبم که وقت‌شان را می‌گیرم؛ زیرا می‌دانم هر دقیقه آن برای شما ارزش بی‌نهایت دارد. اما چه کنم که این دردی که در دل است، امان نمی‌دهد و می‌خواهد که هر چه زودتر به روی کاغذ بیاید. بالاخره باید به درد دل هم فرصت داد، گرچه او خود قادر به بیان نیست، لیکن من، گوینده آن هستم و حتماً این جملات را خواهید بخشید که به مجله شما نامه می‌نویسم. من دانش‌آموز سال چهارم رشته فرهنگ و ادب هستم، پدر من که دبیر ادبیات دبیرستانهای مشهد است، این مجله را مطالعه می‌کرد که من هم روزی بر حسب اتفاق آن را مطالعه، و بسیار از آن لذت بردم. بعد که توجه کردم دیدم در پشت مجله، نام دانش‌آموزان علاقه‌مند دبیرستانها هم ذکر شده است. بهمین دلیل خیالم از این جهت راحت شد که می‌توانم، این درد چندین ساله را که به دلم نیش می‌زند بازگو کنم. این درد همان درد رشته فرهنگ و ادب است. از مطالعه شماره ۹ مجله بسیار خوشحال شدم که لااقل هنوز هم افرادی نگران این رشته فراموش شده هستند. به این فکر افتادم که من هم به عنوان دانش‌آموز این رشته درد این دل سوخته را بیان کنم.

البته این که من چطور به رشته فرهنگ و ادب داخل شدم، قصه درازی دارد که مختصراً اشاره می‌کنم. در وهله اول هر کس که از رشته تحصیلی من باخبر می‌شود، این را می‌گذارد به حساب پدرم که دبیر ادبیات است. و به خاطر قرابت این دو، اما راستش من بعد از دریافت کارنامه قبولی سوم راهنمایی، با معدل خیلی خوبی از همان اول تصمیم گرفتم به تحصیل در این رشته بپردازم. به این دلیل که علاقه‌ای زیاد نسبت به ادبیات در خود احساس کردم و نسبت به رشته‌های تحصیلی دیگر این احساس را نداشتم. روز اول گرفتاری من که فقط گناه داخل شدن در این رشته بود شروع شد. از دوست، آشنا و غیره هر کس می‌فهمید، فوراً جمله «نمره کم آوردی؟» را می‌گفت و حتماً خودشان می‌دانید که من یا پدرم با چه زحمتی با وقت تلف کردن، با مدعی بحث می‌کردیم و آخر هم، به نتیجه‌ای نمی‌رسیدیم و این اواخر به جز یک کلمه هیچ چیز در جوابشان نمی‌گفتم. از همان اول سال تحقیرها و

گرداندگان ارجمند رشد ادب فارسی

در شماره مسلسل ۸ نامه‌ای از همکاری چاپ نموده بودید که به این سخن سعدی «دامن صحبت فراهم چینم» اعتراض داشتند و این که بایستی «فرا خود چینم» باشد، شما هم پذیرفته و قول اصلاح دادید. به نظر من آن چه ظاهراً این اشکال را به وجود آورده است «خود» یا «هم» نیست، بلکه عدم توجه به بار معنایی فراد در این عبارت می‌باشد. شادروان دکتر معین در فرهنگ خود یکی از معانی فرارا «به» (حرف اضافه) دانسته و نوشته‌اند: «به، یا: فرمانبردار نباشد که فرار پادشاه تواند گفت «کن و مکن» (تاریخ بیهقی) در خود کتاب فارسی چهارم رشته‌های عمومی. علاوه بر این، در چند جای دیگر هم فرار به همین معنی آمده است که ما را بی‌نیاز به تورق آثار بزرگان ادبیات می‌نماید و در این جا تنها به دو مورد آن بسنده می‌کنم.

۱ - درس ۲۹ به نقل از باب هشتم گلستان سعدی (ص ۱۶۶): دوستی را به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند» که مرحوم دکتر خزائلی فراچنگ آوردن را «به دست آوردن» معنی نموده‌اند: فرا به معنی به

۲ - در درس «قصه جستک وزیر (ص ۱۵۵ س ۱۵)، بوسهل را صفرآ بچنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد؛ که در خود فارسی چهارم این گونه معنی شده است: خواست «به» سازاگویی بپردازد. یعنی فرا به معنی به.

باری، اگر ما فرار را به معنای «به» و چین را با کمک فرهنگ معین «بر بالای هم گذاشتن چیزی» بگیریم، سخن سعدی به همان صورتی که در کتاب فارسی آمده است درست و بی‌عیب خواهد بود. زیرا سعدی همشینی را به لباسی تشبیه کرده است که می‌خواهد دامن آن را به هم چند (بر روی هم قرار دهد) و به اصطلاح نا و کوتاه کند و به عبارت دیگر: گوشه‌نشینی اختیار نماید.

از خداوند بزرگ توفیق همگان را خواهیم

ظهرا ب مددی

دبیر دبیرستانهای مسجد سلیمان

۶۶۷/۲۷



درسی که گاهی آدم را سردرگم می‌کند و غیره. مسئولان محترم مجله رشد ادب فارسی، موجب ملال شدم. می‌دانم خواهید گفت، که این مطالب تکراری است. اما خواستم این مشکل را از زبان دانش‌آموز این رشته هم بشنویم، به هر صورت مرا عضو کنید. نکته دیگری که می‌خواستم ستوال کنم، راجع به آزمون سراسری چهارم رشته فرهنگ و ادب بود که شرکت در این آزمون چگونه است؟ و چه درسی باید مطالعه شود؟ در خانه از خداوند می‌خواهم به تمام کسانی که برای سربلندی ایران و اسلام عزیز کوشش می‌کنند توفیق عنایت فرماید.

**مشهد - طلعت رحمانی‌فر**

از لاهیجان ده رباعی از سروده‌های برادر محمد شعبانی دبیر دبیرستانهای لاهیجان که از طریق اداره آموزش و پرورش این شهر فرستاده شده بود به دستمان رسید. دو رباعی را به چاپ سپردیم و باقی را نیز در فرصت‌های دیگر در شماره آتی می‌آوریم.

ای خفته دل شکسته از جا بر خیز  
با جوش و خروش موج دریا بر خیز  
اسلام عزیز از تو پاری طلبید  
با جمله غریبوی زن و با ما بر خیز

\*\*\*

فارغ ز فساق روی ما هم گاهی  
آسوده ز درد و اشک و آهم گاهی  
با دیدن لاله‌های باغ سستی  
خورشید محبت نگاهم گاهی

از اصفهان آقای محمد شفیع دبیر ادبیات مدارس راهنمایی نوشته‌اند: یکی از دبیران ادبیات و خوانندگان مجله رشد ادب فارسی هستیم. در شماره ۱ سال ۶۶ نامه‌ای با درد دل نامه‌ای از برادر عزیز و ارجمند علی فرخ‌مهر سرگروه ادبیات استان مرکزی چاپ شده بود. باید به ایشان بگویم استاد ارجمند درد دل شما، درد دل اکثر دبیران ادبیات و شاید تمامی آنان باشد. اما چه می‌توان کرد؟ و چه کسی است که درد دل را بشنود و حلال آن باشد. در طول چند سال تدریس در رشته ادبیات فارسی آنچه استنباط کرده‌ام این بوده که ادبیات و دبیر ادبیات در هر جایی مورد تحقیر است! وقتی درسی مثل انشاء باید در تک ساعتی درس علوم یا ریاضی یا زبان خارجه قرار گیرد و دبیر ریاضی بخواهد تدریس درسی ادبیات بنماید، وقتی دبیر حرفه و فن را برای تکمیل ساعت درسی خود مجبور به تدریس درس ادبیات گردد، چرا ادبیات فراموش شود و در پله رکنود و سستی فرار نگیرد؟ وقتی تدریس ادبیات را به عنوان یک درس پیش یا افتاده به هر معلم از راه رسیده‌ای می‌سپارند؟ آیا حق ما نیست که در کنار چشمه زلال ادب

شکستنا شروع شدند. من این نکته را به این خاطر با تفصیل گفتم که آن نویسنده مقاله خیلی خوب اشاره کرده بودند. این حقاقت اولین چیزی است که دانش‌آموز رشته فرهنگ و ادب را مأیوس می‌کند. حالا من به تنهایی برای مقاومت در برابر سیل تمسخر و تحقیر دیگران را داشتم. یا پدرم که دبیر ادبیات بود، اما همه که این طور نیستند. به نظر من اولین قدم باید این باشد که اعتقاد جامعه نسبت به این رشته اساساً تغییر کند. در این زمان حتی بعضی از دبیران ادبیات هیچ علاقه‌ای به آن ندارند و از مزایای رشته‌های دیگر بخصوص تجربی و نانوانی ادبیات داد سخن می‌دهند. واقعاً هم از اختصاصی که اطلاع چندانی در مورد ادبیات ندارند نباید انتظاری داشت. این واقعاً دردناک است که دبیران ادبیات که هر چه بیشتر باید مشوق دانش‌آموزان باشند، خودگاهی از عوامل مأیوس کننده هستند. البته این عده بسیار قلیلند و ما دبیران بسیار خوبی هم داریم. از جمله یکی از دبیران ادبیات ما که من فکر می‌کنم عامل بسیار مؤثری در امیدوار کردن بچه‌ها بخصوص خود من بود و من همیشه آرزو می‌کنم که کاش همه مانند او بودند. اما عامل دیگری که به نظر من در این میان خیلی مهم است. میزان علاقه و رغبت دانش‌آموز است و بی‌علاقه بودن بعضی از آنها هم به این علت است که هدف از درس ادبیات و خواندن این رشته برایشان مشخص نیست. باید این کار به وسیله تبلیغات انجام گیرد که بسیار لازم و کار حیاتی است. چرا باید در سرزمینی که مهد علم و ادب بوده و حافظ، سعدی، مولوی را پرورده، امروز رشته ادبی را تحقیر کنند و رشته بی‌سروسامانی بنامند. آقایان شما را به خدا تدبیری اساسی برای این رشته ببندید. نگذارید فرهنگ و ادب یک ملت فدای بی‌فکری و غفلت عده‌ای شود. با جلسات و سمینارها و بخشنامه‌ها نا حلالا که کاری از پیش برده نشده. پس باید برای این مشکل فکری اساسی بکنید. زیرا که ادبیات کشور ما در حال حاضر در وادی خموشی غرق شده است. باید علاقه‌مندان واقعی به این رشته شناخته شوند. جداگانه با دبیران متخصص آموزش ببینند به علاوه جو جامعه نسبت به این رشته تغییر داده شود. هدف و مقصد راه شناخته شود. البته خود دانش‌آموزان این رشته هم باید بآبادی و مقاومت و همت پیش از اندازه داشته باشند. به طور مثال در دبیرستانی که من تحصیل می‌کنم، دانش‌آموزان این رشته آن طور موفق بوده‌اند که به سطح رشته‌های تجربی رسیده‌اند. ما فارغ‌التحصیلان بسیار موفق‌تری در این رشته در سالهای گذشته داشته‌ایم که با معدل خوب وارد دانشگاه شده‌اند. من شخصاً به عنوان یک دانش‌آموز رشته فرهنگ و ادب با سه نهم مشکلات در این راه توانستم خیلی خوب موفق شوم. به طوری که سال گذشته با معدل ۱۸/۷۰ قبول شدم. منظورم از این توضیحات این بود که اگر خود ما دانش‌آموزان کمی همت کنیم، مشکل حل است. البته فرار و نشیب‌هایی هم وجود دارد، نظیر معلمان خسته و کم حوصله، کتابهای



و اینجا منظور این است که ای بشر، ای فرزند دیگر وقت آن است که از تعلقات دنیوی و وابستگی‌ها خود را رها سازی و از فکر کردن به جسم و شکم بیرون آیی (دو خوردن = شیر و پستان مادر خوردن) البته در مورد لولو هم می‌تواند شباهت داشته باشد زیرا برای از شیر گرفتن گاهی پستان مادر را با رنگ سیاه به صورت ترسناک برای بچه در می‌آورند و او را می‌ترسانند که از شیر گرفته شود و معنی اول یعنی شیر و پستان مادر بیشتر مناسبت دارد و به خصوص در ارتباط با مصراع قبلی و خو گرفتن و عادت کردن به مادر و جای گرفتن در دامان او.

۲ - در مورد جملات پایه و پیرو در جمله مرکب همان گونه که اسامال در چاپ جدید یکی از روشهای شناخت جمله پیرو و وجود صرف ربط قید گردیده پیشنهاد می‌شود که: اضافه نمائید که جمله پایه همیشه یک جمله مستقل خواهد بود و همیشه چنین خواهد بود و دیگر این که در جملات مرکب هدف اصلی در جمله پایه نیست مگر به کتابخانه رفتن که کتاب بگیرم هدف گرفتن کتاب است در صورتی که به کتابخانه رفتن جمله اصلی و پایه است بهتر است این تعریف گمراه کننده حذف شود و دیگر اینکه جمله‌ای که برای تکمیل جمله پایه می‌آید جمله پیرو است اشتباه است زیرا در جمله و فنی به مدرسه رسیدن زنگ خورده بود یا خوردن جمله پایه مستقل است و برای تکمیل جمله وقتی به مدرسه رسیدم که پیرو و ناقص است آمده این را هم توضیح دهید که مرد کشتیان صفت و موصوف است یا مضاف و مضاف‌الیه زیرا با همه روشها نمی‌خواند و اختلاف نظر زیاد است.

محمدرضا علی پیمانی

آموزش و پرورش فلاورجان

مجله محترم رشد آموزش ادب فارسی

سلام علیکم. از اینکه قدمی در راه اعتلای علم و آگاهی دبیران ادبیات برداشته‌اید بسیار خوشحالم و امید است که این خوشحالی بایدار باشد و آن عزیزان در کارشان مؤید و منصور. در چند شماره از کسانیکه حرفی برای گفتن دارند دعوت به همکاری با مجله شده بود، لذا تصمیم گرفتم که مطالب گردآوری شده خود را تقدیم نسایم اما با خود گفتم خوب است ابتدا با دفتر تحقیقات مکاتبه کنم.

مطالبی درباره کتاب تاریخ ادبیات سال سوم فرهنگ ادب نوشتم و به آن دفتر ارسال داشتم و منتظر و چشم براه که لا بد این کارها انجام خواهد شد:

- ۱ - تشویق و تقدیر و تحریض به ادامه و تکرار این کار.
- ۲ - بررسی و مطالعه دقیق مطالب از جانب مؤلفان محترم کتاب و انجام یکی از این دو کار: الف - دادن پاسخ مبنی بر اینکه مطالب شما اشتباه است و کتاب ماهیچ ایراد و اشکالی ندارد و بنده را

نشنه بچیریم؟ پس چه باید کرد؟ این را از اساتید بزرگ ادب می‌پرسم: چه کسی به فریاد ادبیات تحقیر شده می‌رسد؟ آیا این نتیجه بی‌اعتنائی نظام آموزشی نسبت به ادبیات فارسی نیست؟

پیشنهاد: در مورد دستور زبان فارسی سال اول و دوم راهنمایی پیشنهادی داشتم و آن این که در صفحه ۱۳۸ کتاب فارسی و دستور کتاب اول راهنمایی درس فعل آمده و لازم است قبل از این که نوع فعلها (ماضی و مضارع) برای دانش‌آموزان تشریح گردد درسی به عنوان بن و شناسه را داشته باشند که در این درس دانش‌آموز ریشه فعل ماضی و مضارع را تشخیص بدهد و در دستور زبان دوم در صفحه ۱۶۸ درسی به نام بن و شناسه داریم که در چنین جایی وجود این درس چندان ضرورتی ندارد و لازم است این درس در سال اول راهنمایی تدریس گردد و در مورد دستور زبان سوم راهنمایی با توجه به این که دانش‌آموز چندان آشنایی با تجزیه ندارد. وارد ترکیب جملات می‌شود. لازم است چند درس اول به عنوان یادآوری هم که شده مربوط به تجزیه جملات باشد که به طور کلی معنای تجزیه و ترکیب به دانش‌آموز تفهیم گردد.

محمد شفيعی

مسجد سلیمان، خانم توران

نامه شما همراه شعری که فرستاده بودید رسید علاقه شما به ادبیات و سرودن شعر قابل ستایش است اما شما هم مانند هر کس دیگری که می‌خواهد شعر خوب بسراید راهی طولانی در پیش دارید و باید بسیار مطالعه و تمرین کنید.

از مسجد سلیمان، خانم شهلا حاتمی نوشته‌اند:

اینجانب یکی از خوانندگان و علاقه‌مندان به این مجله هستم. افراد خانواده من به خصوص خواهر بزرگتر از خود نیز به این مجله علاقه‌مند هست. خواهرم علاقه و افعری به فارسی دارد. ایشان گاه و بی‌گاه مطالب و اشعار جالبی را می‌نویسد ولی از آنجایی که در شهر کوچک و بهتر بگویم دور افتاده ساکن فرهنگ و ادب تدریس نمی‌شود و علت آن کمبود دبیران و استادان مورد نظر است و از طرفی استادی نداریم که در این راه یعنی سرودن شعر ما را راهنمایی و اشکالات شعرها را برطرف کند.

ضمن عرض سلام خدمت عموم تلاشگران راه تعلیم و تربیت و شکر از دست‌اندرکاران مجله رشد ادب فارسی دو مطلب را به عرض می‌رسانم شاید بی‌فایده نباشد.

۱ - در مورد بیت:

چه کتی در کنار مادر، خو؟  
آخر ای نازنین کم از دو دو  
کلمه دو دو به پستان مادر گفته می‌شود که فرزند از آن ارتزاق می‌نماید





بیامی برای نخستین آموزگاران  
(معلمان دوره ابتدایی)

به نام جاشنی بخش زبانها خلاوت سنج معنی در بیانها  
همکار خوبم، ای معلم آزاده و زحمتکش،  
ای آنکه بر پیرنگهای ذهن کودکان معصوم رنگ دانش و  
معرفت می زنی،

ای آنکه بر سرزمین حاصلخیز وجود نونهالان وطن بذل  
تقوی و انسانیت می بانی،

ای آنکه با آموزش القیای فارسی، القیای زندگی را به  
سرمایه های فردای جامعه می آموزی، و در نهایت،

ای آنکه با در دست داشتن دست نویاگان پاکیزه ضمیر  
همراه با نخستین گامی که به سوی سرزمین نور و روشنائی

برمی داری، گفتن نام «خدا» را به آنان می آموزی و با نیروی  
لا یزالش: «خاک تنان را به آفتاب می رسانی»

آزمن به تو درود...

از من معلم دلسوخته ای که رنج نور را بخوبی در این راه  
پرسنگلاخ ترک می کنی،

بر تو درود باد...

از آنجا که «حالت سوخته را، سوخته دل داند و بس» میدانم که  
در گوشه کلاسهای تاریک و سرد و تنگ چه می کنی و میدانم که گاه  
جمعیت دانش آموزان کلاست آنقدر زیاد است که جای پایی برای گام  
نهادن در بین آنها نمی بایی.

میدانم که هواره از جانت مایه می گذاری تا بتوانی معنویت را  
در راه انجام وظایف مادی سرمایه سازی، اما با وجود این... با سو  
حرفها دارم و با آنکه اعتراف می کنم، هر چه آموخته ام پایت بر سبزی  
آموزش های تو در دوران دبستان، استوار است ولی هنوز از سو  
ظلیکارم... می خواهی در جوابم بگویی:

تو نه عاشقی نه حیران، نه کشیده درد هجران

به چنین کسی چه گویم که چه روزگار دارم؟  
نه معلم خوب، نه همکار صدیق! این طور نیست که فکر

می کنی. همه معلمان، سوخته دل و سوخته جانند حتی آنانکه در مقام  
استادی کرسی های دانشگاههای معتبر جهان درس می گویند همه  
عاشقند، زیرا که تعلیم و تربیت را دوست دارند.

همه حیرانند، زیرا که با همه پیشرفتهای علمی و تواناییهای  
نسبی شده، نمی توانند وظیفه سنگین خود را به انجام رسانند.

و همه هجران کشیده اند، زیرا که برای وصال معنویتها جان  
می کنند و دوری از معرفت و کمال را به خوبی حس می کنند.

و مهمتر اینکه همه معلمان از پشت میز کلاس درس برخاسته اند  
و محیط کلاس را به ویژه در دوران ابتدایی بخوبی می شناسند و از

متوجه اشتباهات خود کنند، و با تأیید درستی مسایل مطروحه و اصلاح  
سریع کتاب، که از طرف دفتر تحقیقات پاسخی ارسال داشتند همراه با  
نمجید و تشکر (به جای تقدیر و تشویق که لابد امنیاز آور است!!) و  
هیچ پاسخی از طرف مؤلفان محترم کتاب نرسید. دیگر داشتم نا اید  
می شدم که در شماره ۸ مجله مصاحبه مفصلی با استاد ارجمند برادر  
حاکمی چاپ شد. ایشان در آن مصاحبه فرموده اند که «اخیراً دو نامه از  
همدان و ملایر به دستم رسید و...» و به تعریف و تمجید نویسندگان  
نامه ها می پردازند. اما با کمال تأسف نه نامی از نویسندگان می برند و نه  
توضیحی درباره محتوای آنها می فرمایند. ابتدا بنده خود را مخاطب  
دانستم اما کاشف بعمل آمد که یکی دیگر از همکاران عزیز و فاضل نیز  
در مورد کتاب متون ادب مطالبی ارسال داشته اند. و لذا معلوم شد  
منظور آقای دکتر حاکمی از «ملایر» آن همکار ارجمند است یا نویسنده  
این سطور؟ و نکته جالبتر این است که در اصلاحیه الحاقی به کتاب  
تاریخ ادبیات نه تنها مطلب اصلاح و تصحیح نشده بلکه اشتباه تر!! هم  
شده است. توضیح این که در صفحه ۱۴۳ زیر عنوان «همت پیر» بیت  
اول چنین آمده است:

سهل مشر همت پیران بسا تدبیر

کز کمال بال و پر پرواز باشد تیز را  
که اینجانب در آن نامه به عرض رساندم که بعد از کلمه «تدبیر» باید  
کلمه را اضافه شود یعنی شکل درست بیت چنین است:

سهل مشر همت پیران بسا تدبیر را

کز کمال بال و پر پرواز باشد تیز را  
ولی در اصلاحیه نه تنها «را» اضافه نشده که کلمه کمال را هم  
به گمان تبدیل کرده اند!!

خلاصه باید گفت که کتابهای مربوط به دروس ادبیات فارسی  
که باید از هر جهت منقح و نمونه باشد متأسفانه خالی از اشتباه و  
غلطهای چایی و غیر چایی نیست. در کدام کتاب درسی غیر ادبی است  
که مطلب را درهم و برهم و جابه جا چاپ کنند و چند سال این کتاب با  
همین شکل منتشر شود؟ برای نمونه یک مثال ذکر می شود:

در صفحه ۴۹ کتاب قافیه و صنایع معنوی سال سوم فرهنگ و  
ادب بعد از سطر ۸ یعنی بعد از بیت: «چهار چیز شد آیین مردم  
هنری...» تمام شعرها و مطالبی که آمده تا شماره ۱۵ به مفعولی  
باید در صفحه ۵۱ و بعد از بیت «من ز دست تو خویشتن بکشم» بیاید و  
دنباله آن است و جایش در اینجا نیست.

امید است مؤلفان و ویراستاران محترم کتابهای ادبیات عنایت  
و وقت بیشتری مبذول فرمایند و در رفع اشکالات و نواقص کتابها  
سریعاً اقدام فرمایند.

«محمد شعبانی»

دبیر ادبیات دبیرستانهای ملایر



باید هفته‌ای ۲۸ ساعت از وقت خود را در کلاس و بین بچه‌های شلوغ و پرسروصدا و پرخواست بگذرانی و نیازهای آموزشی و تربیتی آنها را برآورده کن. تو که می‌باید حروف را با هر سختی و تلاشی که هست به آنان یاد بدهی، تو که می‌باید تکالیف شب را ببینی یا رونویسی‌ها را از بچه‌ها بخواهی. پس چرا با روش صحیح و وجدان آسوده و احساس مسؤلیت و دقت نظر عمل نکستی؟...

آیا می‌دانی در مقابل زبان و ادبیات بازاری چه مسؤلیت سنگینی بر عهده‌توست؟ آیا می‌دانی این تویی که می‌توانی این میراث ارزنده باستانی را که موجب فخر مادر جهان است صحیح و سالم به نسل آینده بسپاری و یا اینکه آنرا تضعیف و تخریب سازی؟... آیا میدانی که بی‌ادعا بزرگترین نقش را در آموزش خط زیبای پارسی که بر در و دیوار خانه‌ها و محل‌های کارمان آویخته می‌شود، بر عهده‌داری؟... پس لختی دیگر اندیشه کن. مگر نه این است که تو معلمی را به خاطر ارزش معنوی‌اش برگزیده‌ای؟ من تو تو نیک می‌دانیم که معلمی به عنوان حرفه، جویبگویی نیازهای مادربمان نیست ولی باز هم معلمیم. چرا؟ زیرا به آن عشق می‌ورزیم...

پس ای معلم عاشق! به رسالت بزرگت بازنگر. تو که همواره در همه حال خداوند بزرگ را به یاری می‌طلبی و تلاش می‌کنی نخستین واژه‌ای را که به نونهالان می‌آموزی نام او باشد، و هم در پرتو ایمان به او تعلیم می‌دهی و تربیت می‌کنی. پس سعی کن دقیقاً همه مراحل عبودیت را تمام و کمال انجام دهی و راه و رفتار خدایسندانه باشد که آرامش وجود و رضایت خاطر تو در آن است.

می‌دانم که کاسه صبرت از حرف‌ها و توقعات من لبریز شده است و می‌خواهی بانگ برآوری که: اینهمه از وظایف من گفتمی و آنرا سنگینتر کردی ولی از نیازها، گرفتاریها و مشکلات زندگی سختی به میان نیاوردی تا شاید سبکترش سازی...

ای کاش برای شما نیز آنقدر رفاه و بی‌نیازی منظور می‌شد که آسوده از رنج محبت و فارغ از سختی‌های زندگی می‌توانستید به تحقیق و تعلیم و تربیت بپردازید و حتی اوقات فراغت را نیز با کودکان بگذرانید و اندیشه آب و نان و... فکر و ذهن پر بار و وجود فداکاران را خسته و آزرده نمی‌ساخت و می‌توانستید بهتر از همیشه کودکان و نوباوگان جامعه را نخست درس خدانشناسی و ایمان و سپس آموزش ادبیات فارسی که هرگز نمی‌تواند جدا از خدانشناسی و ایمان باشد بدهید و بدین ترتیب آمادگی کامل برای آموزش علوم فراهم سازید و جامعه را از نیازهای فرهنگی و علمی بی‌نیاز سازید.

زیرا که ادب درس، ادب نفس می‌آفریند و ادب نفس یاری دهنده دانشمندان در نیل به هدفهای علمی است و کوتاه اینکه: ادبیات، درس زندگی است:

فاطمه جهانگرد دبیر ادبیات آموزش و پرورش کرمان

مشکلات معلمان آگاهی دارند.

و من نیز به عنوان یکی از همین معلمان همیشه شاگرد که خود را مدیون و مرهون نخستین آموزگاران می‌دانم، با تو سخن می‌گویم و دیگر بار از تو طلب اینار و فداکاری می‌کم. همکار خوب!

هیچ می‌دانی که سنگینترین بار آموزش ما بر دوشهای پرتوان و قدرتمند توست؟ و اگر آگاهانه یا ناآگاهانه به جهت خستگی و فرسایش و یا علت‌های دیگر، این بار سنگین کج شود، به منزل نخواهد رسید و اگر هم برسد قسمتهایی از آن برجای می‌ماند و فقط اندکی از آن به منزل می‌رسد.

تو که بر صحنه ضمیر پاک و صقل زده کودکان نقش می‌زنی، می‌دانی که اگر تکالیف بچه‌ها را فقط «خط قرمز» بکشی و بگذری، غلط‌های املائی آنها را نمی‌بینی، دندان‌های ناقص و یا کم و زیاد به چشم نمی‌آید. و نیز ظرافت و زیباییهای خط فارسی را نمی‌توانی دریایی و در چشم شاگردان خود جلوه‌گر سازی؟ و شاگردان تو در خط و املائی فارسی ضعیف خواهند شد و نمیتوانند بنویسند که:

هست معلم بیمبری که به رتبت بر ترا او نیست جز خدای معلم می‌دانی که اگر در اظهار نظر به شاگردان خود فرصت ندی، آنها فردا مقاصد و منظورها و نیازهای خود را نمی‌توانند بر زبان و یا به قلم آورند؟ در نتیجه در درس انشاء موفق نخواهند بود و نمی‌توانند بدانند و بگویند و بنویسند که:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همان لباس زیباست نشان آدمیت می‌دانی که اگر فرصت بازخوانی درس را در کلاست به دانش‌آموزان ندی، آنها هرگز خواندن را فرا نخواهند گرفت و نمی‌توانند درست بخوانند که:

بهایم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا به سر پس ای معلم توانا و دانا، بر سیاه‌مشفهای شاگردانت به دقت بنگر تا آموزشت کامل باشد زیرا وقتی شاگردی به شیوه غلط بیامود که واژه «سر» را به نستعلیق «سر» بنویسد سرش، سر می‌شود!!...

و این «سیر»ی را از سرش نمی‌توان بیرون کرد! به طوری که هرچه در سال سوم یا چهارم دبیرستان به او می‌گویی که دندان‌های سر در شیوه نستعلیق نویسی و نحوه چسیدن «س» و «ر» به یکدیگر باید این گونه باشد «سر» به طوری که گردشی «س» در انتها، یک دندان محسوب گردد بی‌تأثیر و بی‌نتیجه است و...

بنابراین، همکار محترم! با توجه به اخلاق معلمیت می‌توانی تصدیق کنی که جبران این سهل‌انگاری آموزشی و پرورشی چقدر سخت و تقریباً غیرممکن است.

پس ای آموزگار پرتوان، تو که بر طبق برنامه برای انجام وظیفه

برادر احمد انصاری

ضمن سلام و آرزوی توفیق نظر شما را به پاسخهای ذیل معطوف می‌دارد:

۱. دستورهای سال دوم، سوم و چهارم فرهنگ و ادب در چاپ ۶۷، من حیث المجموع خلاصه و بکثاخت شده‌اند.

۲. علت این که در هیچکدام از کتابهای درسی نامی از فعل «شبه معین» برده نشده، این است که آنها را جزء افعال معین به حساب آورده‌اند.

۳. در کتابهای دستور زبان فارسی که آقایان دکتر علی اشرف صادقی و غلامرضا ارزنگ برای سازمان کتابهای درسی نوشته بودند، صوت را از شبه جمله جدا کرده‌اند، مثلاً کلمانی مانند: «بس، کبش، و چخ را «صوت» و افسوس، درود و آفرین را شبه جمله نامیده‌اند. اما در کتابهای دستور رسمی دفتر تحقیقات این هردو مقوله تحت عنوان صوت یا شبه جمله ذکر شده‌اند.

۴. اضافه تملقی از اصطلاحات وضعی آقایان دکتر صادقی و ارزنگ بوده دستورهای متداول روی ترکیباتی مثل: «بال مگس» را باید جزء اضافه‌های اختصاصی دانست و اصولاً چون انواع اضافه جزء مقوله‌های دستوری نیست. دفتر تحقیقات در چاپ ۶۶ کتابهای فارسی و دستور جز اضافه تشبیهی و استعاری که جنبه بلاغی لازم است بقیه اضافه‌ها را از حوزه تدریس خارج کرد.

۵. در جمله «مرد کشاورز به مزرعه رسید»، «کشاورز» صفت است و نه بدل و حتماً متوجه شده‌اید که از نوع غلط چایی است.

۹. در مورد «دانستی» و «بتوانستی»، «ان» حرف «ن» روی است و آنچه در کتاب آمده، غلط چایی است.

مدیر و هیأت تحریریه محترم مجله رشد ادب فارسی

با سلام و آرزوی توفیق برای تمام کسانی

# پرسش و پاسخ

که برای رشد ادب فارسی تلاش می‌نمایند نکاتی چند یادآور می‌شود امید است مورد توجه قرار گیرد.

۱. مطلب کتاب دستور در سالهای دوم و سوم و چهارم فرهنگ و ادب تقریباً یکسان، فقط تمرینات آن متفاوت است.

۲. مطالب کتابهای فوق‌الذکر لجام گسیخته است و عدم پیوستگی مطالب دانش آموز را دچار سردرگمی می‌کند.

۳. در صفحه ۹ کتاب دستور دوم فرهنگ و ادب چنین آمده: فعل با توجه به ساختمان آن برشش گونه است در صورتیکه فقط چهار نوع ذکر گردیده است. در دستور چهارم فرهنگ و ادب همین تقسیم‌بندی برده‌شده است.

۴. در هیچیک از کتابها نامی از فعل شبه معین برده نشده، در حالیکه اگر فعل معین برای صرف زمانها به کار برده می‌شود فعل شبه معین هم وجه فعل را تغییر

می‌دهد که خود مسئله‌ای در خور بحث است.

۵. در کتاب دستور رشته فرهنگ و ادب چنین آمده (صوت با شبه جمله)، در صورتیکه این دو باهم اختلاف دارند یعنی صوت فقط صدایی است که بیان کننده حالات درونی است و نقش نمی‌پذیرد، اما شبه جمله علاوه بر این که مفهوم جمله دارد نقش پذیر هم است.

۶. در بحث انواع اضافه (اضافه ملکی) چنین آمده که مضاف الیه همیشه انسان است و نامی از اضافه تملقی به میان نیامده، حال اگر ترکیبی مانند «بال مگس» داشته باشیم چه عنوانی به این اضافه خواهیم داد ملکی نیست چون مضاف الیه انسان نیست. تشخیصی نیست زیرا بال مخصوص مگس نیست بلکه تملقی است یعنی بال متعلق به مگس است که حقیر در استرشاد رفع این اشکال مبالغه می‌نماید.

۷. در صفحه دوم دستور سال چهارم فرهنگ و ادب آمده است: «مرد کشاورز به مزرعه رسید» «کشاورز» بدل است. که این مسئله یا اشتباه چایی است و با نظر مولفان محترم چنین بوده است که مستدعی است در صورت بدل بودن به مصداق «زکات» دانش نشر آن است» چگونگی آن را به ما نیز بیاموزند.

۸. در بحث «حرف نایره» در کتاب فاقه سوم فرهنگ و ادب در مثال «کاش قدر نعمتش دانستی... یا ادای شکر بتوانستی» «ن» را روی نام نهاده‌اند در حالیکه فعل ماضی است و آخرین حرف اصلی، حرف آخر بن ماضی است یعنی: «توانستی» «توانستی» که حرف «ت» روی می‌باشد.

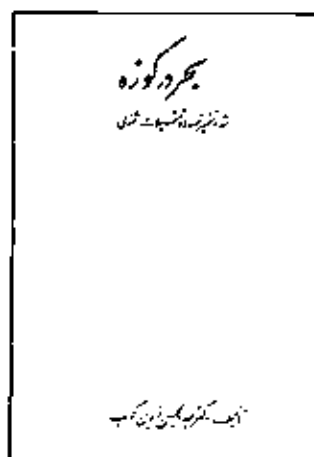
و من آن... التوفیق  
احمد انصاری دبیر ادبیات فارسی  
دبیرستانهای طبس

## بحر در کوزه

نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی

تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب

از انتشارات علمی



پیش از این از استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب «سرتسی» را که نقد و شرحی بود تحلیلی و تطبیفی از مثنوی، در رشد ادب فارسی معرفی کردیم. و اکنون استاد «بحر در کوزه» را که نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی است روانه بازار کرده‌اند.

کتاب در ۶۱۶ صفحه و دارای عنوانهای ذیل است:

مقدمه (ص ۳) داستانهای انبیاء (ص ۴۳) مثنوی و مولانا در قصه‌ها (ص ۹) سیمای خاتم رسولان (ص ۸۳) صحابه و مشایخ در قصه‌ها (ص ۱۱۹) حکایات امثال (ص ۱۶۳) تمثیلات در مثنوی (ص ۱۹۷) سؤال و جواب و زبان حال (ص ۲۱۹) قصه‌های تمثیلی (ص ۲۵۱) داستانهای امثال (ص ۲۷۷) داستانهایی از تفسیرها (ص ۲۹۳) قصه‌های نوادر (ص ۳۲۳) جد و جزل در لطایف (ص ۳۲۳) لطیفه‌ها و طنزها (ص ۳۶۳) جزل با تعلیم (ص ۳۸۵) قصه و نقد حال (ص ۴۱۹) یادداشتها (ص ۴۶۷) راهنما (ص ۵۰۵) ابیات مثنوی در متن (ص ۵۴۱) فهرست آیات و کلمات قرآنی، احادیث (ص ۶۰۱) کتابنامه (ص ۶۰۵) راهنمای یادداشتها (ص ۶۱۵) اینک به عنوان نیمین و سیرک تفسیر و نقد «داستان پیل» را از ص ۲۱۰ این کتاب با هم می‌خوانیم:

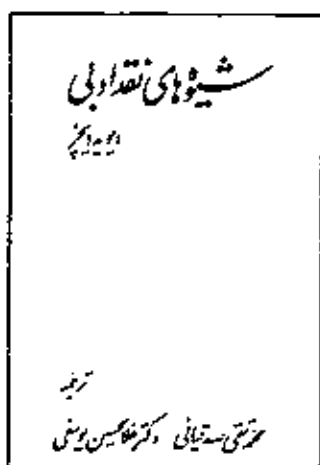
یک تمثیل دیگر که نیز از مأخذ صوفیه و باز به احتمال قوی از طریق آثار غزالی در مثنوی یاد مأخذ آن راه یافته است، حکایت اختلاف کردن کسانی است که پیل را چون در خانه تاریک لمس کردند، هر یک از آنها در باب چگونگی اندام و شکل پیل نظری مخالف اظهار کرد. آنچه مولانا در طی این تمثیل می‌خواهد بیان کند این معنی است که اختلاف مؤمن و غیر و جهود از تفاوت در نظرگاه است... از این تمثیل مولانا نتیجه می‌گیرد که در تباریکی دنیای حس اختلاف در آنچه مُدرکات انسان است البته اجتناب‌ناپذیر است و این کسان که در خانه تاریک در باب شکل و چگونگی پیل اختلاف نظر پیدا کردند اگر در دست هر یک شمعی می‌بود، اختلاف از گفتشان بیرون شدی. این طرز تلقی از تفاوت ادراکات خلق، تلقی عارفانه‌ی است که منازعات مؤمن و کافر را از آنچه در نظر اهل ظاهر هست خیلی سطحی‌تر و بی‌بنیادتر نشان می‌دهد تمثیل در حدیقه سنایی هم هست و آنجا اختلاف در شکل پیل ناشی از آن است که امتحان و بررسی در آن باب به وسیله کسانی انجام می‌گیرد که هم کورند و البته دیگر شمعی هم اگر باشد، مابذرفع اختلاف آنها نخواهد بود. در احیاء علوم الدین غزالی هم که این تمثیل هست مثل آنچه در روایت سنایی آمده است اختلاف در شکل پیل، بین کوران است و غزالی که در کیمیای سعادت هم این تمثیل را نقل می‌کند، ناظر به این معنی است که در عقاید هر کس به قدر ادراک خود سخن می‌گوید و هر چند در این باب هر یک به وجهی راست می‌گویند، باری اختلاف ناشی از آن است که همه خلق بر تمام وجوه هراسر، وقوف و احاطه ندارند.

### شیموه نقد ادبی

نوشته دیوید دیجز

ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و محدثقی صدقیانی

از انتشارات علمی ۱۳۶۶



استاد دکتر غلامحسین یوسفی در پیشگفتار این کتاب، ص ۱۷،



چنین می‌گویند: «ترجمه این کتاب به زبان فارسی به آن امید صورت گرفته که فارسی زبان علاقمند به ادبیات و نقد ادبی را به کار آید و چشم‌اندازهای تازه در جهان ادبیات و سخن‌سنجی به آنان فرانساید. بدیهی است تکیه‌گاه مؤلف بیشتر فرهنگ و ادب مغرب زمین و بخصوص ادبیات انگلیسی بوده است. اما در عین حال آنان که با ادبیات فارسی سروکار دارند نیز، فارغ از هرگونه تقلید، از این کتاب بهره‌ها خواهند گرفت. زیرا بسیاری اصول و کلیات در هنر ادبیات وجود دارد که توجه به آنها در ادب اکثر ملل جهان فایده‌ها در بر خواهد داشت.

بی‌گمان تأمل در این گونه مباحث کتاب، موجب تشحیذ ذهن و پرورش ذوق و ورزیدگی ادیبان و مصنفان و دانشجویان ادبیات خواهد شد. بخصوص با در نظر داشتن این واقعیت که از زمان افلاطون و ارسطو تا امروز در طی حدود بیست و چهار قرن در مغرب زمین درباره ماهیت ادبیات و انواع ادبی و سخن‌سنجی کتابها و رسالات بی‌شمار و گوناگون نوشته شده است و برخورداری از اهم آنها برای اهل ادب در هر زمانی بایسته است.

آنچه در زمینه نقد ادبی، به همت اهل بصیرت، در زبان فارسی تألیف یا ترجمه شده و البته مغنم و موجب سپاس است. بیشتر با تاریخ سخن‌سنجی ارتباط دارد و از ماهیت ادبیات و نظریه‌ها و چگونگی ارزیابی انواع آثار و نقد و تحلیل آنها و معیارها، کمتر به شرح سخن رفته است. کتاب حاضر، چنان که از فهرست مستدرجات و فهرست راهنمای آن بر می‌آید، به موضوعاتی چنین ملموس پرداخته که جای بسیاری از آنها در زبان فارسی خالی می‌نماید. به علاوه، مؤلف نقل و تفسیر آرا و نظریه‌های بزرگترین سخن‌سنان، از قدیم‌ترین زمان تا امروز و ارائه‌ننده‌های گوناگون و بحث و اظهار نظر درباره آنها و تجزیه و تحلیل هر موضوع و بررسی رشته‌های دانش مفید در نقد ادبی و بسیاری مطالب و نکته‌های دیگر... ما را به افق‌هایی چشم‌نواز و وسیع و مناظری بدیع رهنمون می‌شود که توجه به هر گوشه آن موجب استباه و آگاهی‌هاست» کتاب ۶۳۷ صفحه و خلاصه مباحث آن به قرار ذیل است:

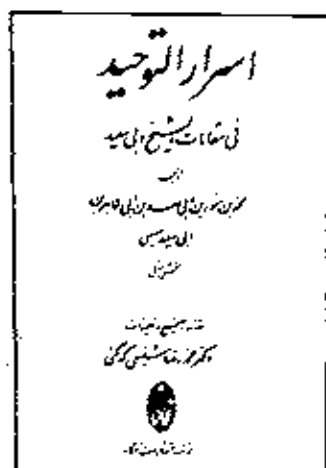
پیشگفتار (ص ۱۵) مقدمه (ص ۲۱) سؤالیهای استنادی عمده (ص ۲۷) شعر و اخلاقیون (ص ۳۰) الهام آسمانی شاعر (ص ۳۱) نظر افلاطون درباره مقام شاعر در مدینه فاضله (ص ۳۸) اهمیت اعترافات افلاطون به شعر (ص ۵۱) روشنگری از طریق طیفه‌بندی (ص ۵۶) طبیعت نرازدی (ص ۶۰) اهمیت طرح داستان (ص ۶۳) تقلید و احتمال (ص ۷۸) تزکیه (ص ۸۲) حماسه (ص ۸۳) نظم و افسانه (ص ۱۰۰) آموختن و برانگیختن (ص ۱۲۷) تقلید و تعلیم (ص ۱۳۳) صورت و تخیل (ص ۱۶۶) شعر و سرود (ص ۱۷۳) وحدت و صورت (ص ۱۸۱) زبان و تخیل (ص ۱۸۷) حقیقت شعر (ص ۲۰۶) معنی و ارتباط (ص ۲۱۲) شعر و دستگاه عصبی (ص ۲۱۳) شعر و تمدن

(ص ۲۲۲) در جستجوی جوهر شعر (ص ۲۲۴) هدف شعر (ص ۲۳۹) استعدادهای بالقوه زبان (ص ۲۴۵) استعاره، رمز و استوره (ص ۲۵۸) دفاع از یسرفت و نظور در ادبیات (ص ۲۹۱) فنون تمهید (ص ۳۰۹) چنانسی خنده (ص ۳۵۹) خصوصیات یک مصنف (ص ۳۶۵) نقد و فرائن تاریخی (ص ۳۷۸) منتقد دقیق (ص ۴۵۷) حوزه روش تحلیلی (ص ۴۸۲) مقوله بررسی ادبیات (ص ۴۹۱) کتاب‌شناسی و نقد (ص ۵۰۲) نقد ادبی و روان‌شناسی (ص ۵۱۶) نقد ادبی به صورت تحلیل حالات مصنف (ص ۵۲۲) نقد ادبی و جامعه‌شناسی (ص ۵۴۳) نقد جامعه شناختی برای کدام نوع از آثار ادبی سودمند است؟ (ص ۵۶۰) نقد و زمینه فرهنگی (ص ۵۶۹) ادبیات در تمدن صنعتی (ص ۵۸۲) در سال ۱۳۳۸ استاد عبدالحمین زرین کوب در مقدمه کتاب «نقد ادبی» نوشتند: «نقد در زمان ما ضعیف و بیمارگونه است» گرچه خود ایشان بیش از هر کسی در زمینه نقد آثار عرفانی کار کرده‌اند. اما نقد همچنان بیمارگونه است. امید است ترجمه اسناد بوفی بتواند در شفای این بیمار محض مؤثر باشد و یقیناً مؤثر است.

۱ - چاپ اندیشه

### اسرار التوحید

اسرار التوحید، فی مقامات الشیخ ابی سعید (در دو بخش) مقدمه و تصحیح و تعلیقات از: دکتر محمدرضا شفیمی کدکنی از انتشارات آگاه



کسی که هرگز خویشتن را «من» نگفت و «هیچکس» هیچکس بود، بالاخره «مقامات» ش پس از نهد سال به دست دکتر محمدرضا شفیمی کدکنی احیا شد.

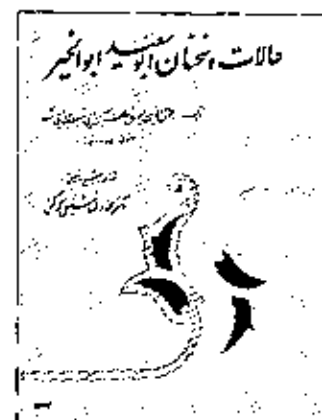
کار دکتر شفیمی روی اسرار التوحید در زمان ما... برای مترلیان زبان و ادب فارسی لزوماً یک حادثه ادبی تلقی می‌شود. حادثه به این اعتبار که عملاً می‌تواند تعادل تحقیقات ادبی موجود را بر هم بزند. شیوه نقد و فراهم آوردن سواد تعلیقات، آن چنان آگاهانه و

اطمینان بخش صورت گرفته است که خواننده به ابوسعید به خاطر کوششی که مصحح برای مقامات او صرف کرده است، غیبه می خورد. این کتاب دو مجلد است. جلد اول شامل دوست و سی و نه صفحه مقدمه + ۲۸۶ متن و ۲۵ صفحه نسخه بدلها و فهرس و مجلد دوم نیز شامل ۶۲۰ صفحه تعلیقات و فهرسهای گوناگون است. اینک برای مزید فایده مقدمه مصحح را به نقل از صفحه بیست و سوم جلد اول می خوانیم «ابوسعید در تصوف و عرفان ایرانی، همان مقام را دارد که حافظ در قلمرو شعر فارسی. هر دو زن نقطه کمال و گلچین کستنده مجموعه زیباییها و ارزشهای قبل از خویشند. حافظ در پایان دوره درخشان تجربه های شعری. بدین کار پرداخته و بوسعید نیز به نوعی دیگر در پایان دوره درخشان تصوف. آنچه از سنت های شعر فارسی و اندیشه ها و تصویرها و تجارب ارجمند هنری و فرهنگ شعری تا عصر حافظ وجود داشته در دیوان حافظ. به شیواترین اسلوبی گلچین شده است و در حقیقت دیوان حافظ نمایشگاهی است که در آن شش قرن تجربه هنری و عرفانی در برابر ذوق و ادراک ما قرار می گیرد. در مورد بوسعید نیز این قضیه مصداق دارد: آنچه در طول چهار قرن نخستین تصوف و عرفان ایرانی - که دوران زرین این بدیده روحانی و فرهنگی است. یعنی دوران زهد و عشق و ملامت - وجود داشته در گفتار و رفتار بوسعید خلاصه و گلچین شده است.

در مجموعه رفتار و گفتار بوسعید - آن سوی یافته های مریدان ساده لوح - به دشواری می توان چیزی یافت که در عصر ما، و با حتی در روزگاری که ارزشهای روحی یکسره دیگرگون شده باشند، باز هم برای انسان آرامش روان و روشنی ضمیر و تسلی خاطر نداشته باشد. و چه میزانی برای انسانیت ارجمندتر از این؟ در سراسر آموزشهای عرفانی او، یک نقطه سیاه و بدبینانه و آزاردهنده نمی توان یافت.

### حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر

تالیف: جمال الدین ابوروح، لطف الله بن ابی سعید بن ابی سعد  
مقدمه، تصحیح و تعلیق از: دکتر محمد رضا شفعی کدکنی

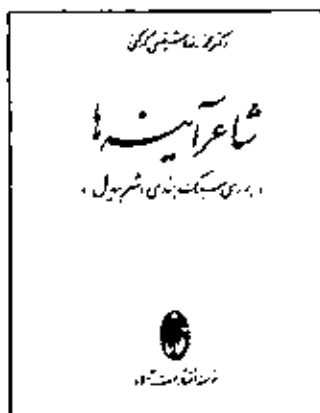


### از انتشارات: آگاه

آقای دکتر شفعی کدکنی در مقدمه می گویند: «نگارنده این سطور به هیچ روی اندیشه فراهم آوردن چاپ تازه ای از این کتاب را در خاطر نمی پروراند ولی بر اثر مراجعه بیش از حد به این کتاب و مراجع بیشتری که مرتبط با این کتاب و زندگی ابوسعیدند، متوجه شد که عملاً به حلّ بعضی مشکلات آن و تعیین هویت اکثر کسانی که در این کتاب نامشان آمده، پرداخته است و می تواند حاصل یادداشتهای خود را در ارتباط با این کتاب، در اختیار دوستداران ادب و عرفان ایران قرار دهد» کتاب حاوی ۲۶ صفحه مقدمه مصحح، ۷۶ صفحه متن و ۹۹ صفحه یادداشت، فهرست، واژه نامه و منابع است. ابوروح، لطف الله، مؤلف حالات و سخنان پسر صغری محمد سنور، مؤلف اسرار التوحید است و نسب هر دو با ۳ واسطه به ابوسعید ابوالخیر می رسد. اگر چه دکتر شفعی برای این هر دو پسر عم سنگ تمام گذاشته و آثارشان را به نحو اتم و اکمل آراسته و پیراسته است، ولی ای کاش ناشر محترم دل ابو روح را نمی شکست و «حالات و سخنان» را نیز چون اسرار التوحید به جلدی چشم نواز می آراست.

### شاعر آینه ها

(بررسی سبک هنری و شعر پینل)  
نوشته دکتر محمد رضا شفعی کدکنی  
از انتشارات: آگاه، ۱۳۶۶



چیزی از خود هر قدم زیر قدم گم می کنم  
رفته رفته هر چه دارم، چون قلم گم می کنم  
بی نصیب معنیم کز لفظ می جویم مراد  
دل اگر پیدا شود دیر و حرم گم می کنم  
دل نمی ماند به دستم، طاققت دیدار کو  
تا تومی آبی به بیش، آینه هم گم می کنم  
عالم صورت بیرون از عالم تنزیه نیست  
در صمد دارم تماشای اگر صم گم می کنم



بر رفیقان بیدل از مقصد چسان آرم خیر  
من که خود را نیز تا آنجا رسم گم می‌کنم  
«شاعر آینه‌ها» شامل سه قسمت است:

الف: «درباره این مجموعه»، «بیدل دهلوی»، «نقد بیدل»،  
«سبک‌شناسی شعر بیدل»، «مصراع، دریچه آشنایی با بیدل»، «بیدل و  
بیدل گرایان» و «حافظ و بیدل» در محیط ادبی ماوراءالنهر «قرن  
نوزدهم» (۱۱۳ صفحه)

ب: غزل‌ها و رباعی‌ها (۲۸۲ غزل و ۶۱ رباعی)

ج: فرهنگ نداعی‌ها (خوشه‌های خیال یا شبکه تصویرها)  
میرزا عبدالقادر عظیم آبادی، متخلص به «بیدل» در سال ۱۰۵۴  
هجری قمری در عظیم آباد پنه متولد شد و در سوم صفر ۱۱۳۳ ه. ق  
در دهلوی وفات یافت.

دبوان بیدل - که در حدود صد هزار بیت دارد - و شامل آثار  
منتور او نیز هست چندین بار به صورت کامل و ناقص در خارج از  
ایران به چاپ رسیده است. کاملترین آن، چاپی است که در چهار مجلد  
به قطع رحلی بزرگ در کابل به سال ۱۳۴۱ ه. ش در «پوهنی مطبعه» به  
چاپ رسیده و در ایران هم آن را افست کرده‌اند.

اهمیت کار دکتر شفیع - سوی دقت و هوشیاری خاصی که  
در انتخاب غزلها و رباعیها به کار برده است - در بررسی سبک  
هندی و شعر بیدل است. همه کسانی که با مقوله سبک و سبک‌شناسی  
آشنایی دارند با خواندن «سبک‌شناسی شعری بیدل» «ص ۳۷» به  
خوبی درمی‌یابند که دوستان ساده لوح ادبیات پیش از این چگونه  
آن - را بازپچه کودکان کوی کرده بودند و بیدل چه خوب گفته است:

هر سخن سنجی که خواهد صد معنیها کند  
چون زبان می‌باید اول خلوتی پیدا کند  
زیستار از صحبت بدطیستان بهره‌ریزی  
زشتی یک رو، هزار آینه را رسوا کند

غزل ۱۲۹

تحقیق درباره سندی

تألیف هانری ماسه

ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی  
از انتشارات توس.

این کتاب اگرچه در حدود ۷۰ سال پیش از این به عنوان رساله  
دکتری هانری ماسه، در فرانسه منتشر شده است، اما تئیه کار، دقت و  
بسیاری از فصول کتاب هنوز نو و دارای ارزشهای آموزشی است. در  
اهمیت این کتاب همین قدر می‌توان گفت که تاکنون در ایران کتابی با  
این جامعیت درباره سندی نوشته نشده. عنوانهای فصول کتاب  
عبارتند از:

فصل اول: زندگانی سعدی، کودکی و جوانی، سالیهای مسافرت،  
دوران کهولت.

فصل دوم: کلیات، چاپ کلکته، رسائل، قصاید، طبیات، بدایع،  
صاحبه، یونان و گلستان  
بخش دوم: اندیشه و

فصل اول: مرد اجتماعی

فصل دوم: مرد شریف، مرد خدا

بخش سوم: هنرمند

فصل اول: روش ترکیب کلام.

فصل دوم: مایه‌های مهم شاعرانه

فصل سوم: نظاره جهان

فصل چهارم: وسائل بیان، سبک، زبان و اوزان عروضی.

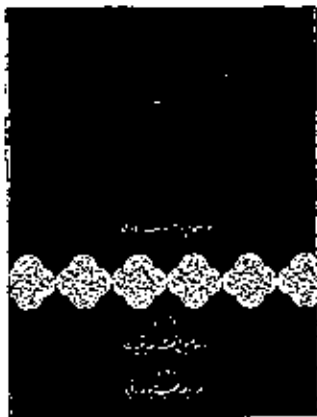
نتیجه و کتابشناسی مربوط به سعدی.

فرهنگ واژه نمای حافظ

به انضمام فرهنگ بسامندی

فراهم آورنده: دکتر مهیندخت صدیقیان، با همکاری دکتر ابوسطالب

میرغابدینی از انتشارات امیرکبیر



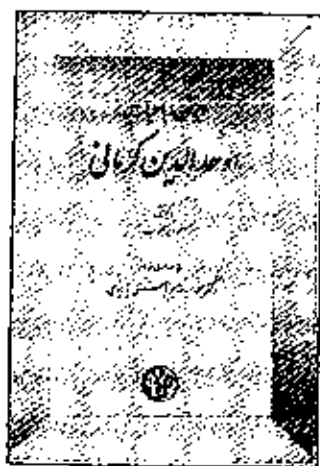
پیش از این برای یافتن مفردات و ترکیبات دیوان حافظ از کشف اللغات حافظ سید ابوالقاسم انجوی استفاده می‌شد. و همه کسانی که در این روزها دارند برای کنگره بین‌المللی بزرگداشت حافظ - که در آبان ماه ۱۳۶۷ در شیراز برگزار خواهد شد - مقاله و سخنرانی تهیه می‌کنند، به خوبی از ارزش واقعی کار خانم صدیقیان آگاه‌اند. مؤلف محترم در دیباچه، ارزشهای علمی کتاب را این گونه برمی‌شمرند: با فراهم آمدن فرهنگهایی از این قبیل، امکان رسم یک منحنی علمی در کار زبان میسر خواهد شد و در اظهار نظرهای ادبی، به جای گفتن «ظاهر آ» «تقریباً» و «در حدود» گفته خواهد شد: «قطعاً»، «دقیقاً» و «همین است و جز آن نه».

بجز سوده‌های اساسی که براین گونه فرهنگها مقصود است، فایده‌های جنبی بسیاری هم دارد که یکی از کمترین آنها یافتن بیت یا مصراع است که جوینده تنها یک کلمه از آن را در دست دارد و بیشتر از آن، پاسخ دادن به پرسشگری است که می‌خواهد فسی‌المثل از اطلاعات دینی یا ستاره‌شناسی و یا سطرنج آگاهی یابد، کافی است به دیال اصطلاحات و واژگان مورد نظر خویش بگردد و با صرف کمترین وقت به «دشمنترین و کاملترین نتیجه دست یابد».

### دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی

به کوشش: احمد ابراهیم محبوب

از انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، سروش



اوحدالدین کرمانی را از سال ۱۳۴۷ ه. ش که «سناقب» ش توسط اسناد بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ و منتشر شد می‌شناسیم.

از اوحدالدین جز ۱۸۰۷ رباعی و معدودی قطعه و ابیات پراکنده اثر دیگری باقی نمانده است. سالها پیش Bernd Manuel Weischer تعداد ۱۲۰ رباعی از این شاعر را با عنوان شاهد دل یا کمک Peter Lamborn Wilson تصحیح و به انگلیسی ترجمه کرد. اما

متن موجود که به وسیله آقای احمد ابراهیم محبوب تصحیح و تعلیق شده است بر اساس نسخه منحصراً بفریدی است که در کتابخانه ابا صوفیا به شماره ۲۹۱۰ موجود است. و فیلم آن به شماره ۱۴۲۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. اوحدالدین اگر چه فقیهی شافعی مذهب بوده و ظواهر شرع را کاملاً رعایت می‌کرده است، اما طریقه او در تصوف چون احمد غزالی، فخرالدین عراقی و عین‌القضاة مبتنی بر ستایش زیبایی و مظاهر آن بود. اوحدالدین معتقد است که محبوب، یعنی خداوند در همه عالم ظهور و تجلی دارد:

در آینه دوست نظر می‌کردم

خود را از خوبی به خود خیر می‌کردم

گفتم که مگر کسی است در دیده من

خود بودم و خود، به خود نظر می‌کردم \*\*\*

دل بی رخ تو کنار، پر خون بسند

هر لحظه هزار غصه افزون بسند

آن را که به نور خویش بسینا کردی

در هر دو جهان جز تو کسی چون بسند<sup>۲</sup>

به همین دلیل او را از عرفای وحدت وجودی بر شمرده‌اند. مشهورترین هم عصران او عبارتند از: محی‌الدین عربی، شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی، شمس تبریزی، مولوی رومی، نجم‌الدین دایه، صدرالدین قونوی.

دیوان رباعیات اوحدالدین شامل این بخشهاست:

۱. مقدمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

۲. مقدمه مصحح.

۳. متن.

۴. نقد انتساب و تعلیقات و فهرس لغات و رباعیات و مأخذ.

اینک چند نمونه از رباعیات او را می‌خوانیم:

ما خسرده ز ازل عاشق و مست آمده‌ایم

شیدا و خراب و حق پرست آمده‌ایم

دستم چه زنی که در مصاف غم تو

بی با و دل و دیده و دست آمده‌ایم \*\*\*

در عشق مرا ز جان و تن نامی ماند

شد هسته زبان و زان سخن نامی ماند

دی من بودم که نام او می‌بردم

اکتون همه او شدم، ز من نامی ماند \*\*\*

من بنده آنم که دلی بر باید

یا دل به کسی دهد که جان افزاید



وان کسی که نه عاشق و نه معشوق کسی است

در ملک خدا اگر نیاند شاید

۱. شاهد دل، رباعی ۱۱۷

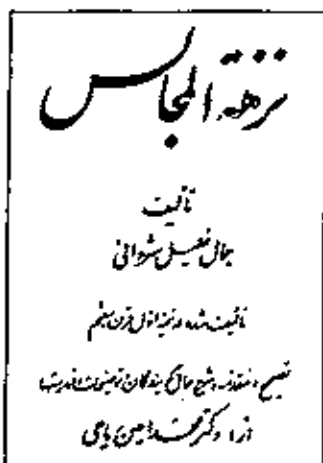
۲. شاهد دل، رباعی ۸۵

### نزهة المجالس

تألیف جمال خلیل شروانی

با تصحیح و حواشی و تعلیقات از: دکتر محمد امین ریاحی از

انتشارات زوار (تهران)



نسخه منحصر به فرد این کتاب را نخستین بار پسر و فرسور رمپس Rempis آلمانی در یکی از کتابخانه‌های ترکیه ساخت و معرفی کرد. مرحوم محمد علی فروغی در تصحیح رباعیات خیام که در سال ۱۳۲۰ منتشر شد، از این کتاب استفاده کرد. روانشاد سعید نفیسی هم در کتاب «تاریخ نظم و نثر فارسی در ایران» فهرست نام شاعران نزهة المجالس را به دست داده است.

اناس کار آقای دکتر محمد امین ریاحی بر مبنای زیراکس عکس نزهة المجالس در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بوده است. معرفی بیشتر کتاب را از قلم مصحح در مقدمه می‌خوانیم: «نزهة المجالس مجموعه ۴۱۳۹ رباعی است. این کتاب در ۱۷ باب تنظیم شده که هر باب به چندین نُقط تقسیم می‌شود و همه آن ۹۶ موضوع است. بیشتر ۲۹۰ شاعری که شعر آنها در این کتاب آمده، در قرن ششم و نهم اول قرن هفتم می‌زیسته‌اند. از شاعران قرن پنجم و بعد از نیمه قرن هفتم به نام و شعر شمار معدودی بر می‌خوریم. قدیم‌ترین شعر در این کتاب یک رباعی از فرخی سیستانی (متوفی به سال ۴۲۹) و دو

رباعی از عنصری بلخی (متوفی به سال ۴۳۲) است دو رباعی هم به

نام ابن سینا و یکی به نام ابوسعید ابوالخیر آمده.

بیشتر شاعران نزهة از شمال غرب ایران‌اند. و همین نکته هم

بر حسب ارزش و اعتبار خاص آن است و این طبعی است که

سروده‌های شاعران نزدیک به محیط تألیف و شهر مؤلف، از دو سوی

ارس بیشتر در این کتاب جا داشته باشند. از گنجه (۲۴ تن) از شروان

(۱۸ تن) از هر یک از دو شهر تغلبس و بیلقان (۵ تن) از باکو و دربند

(از هر یک یک تن)، از یازده شهر آذربایجان و زنجان هم نام و شعر

شاعرانی آمده است: مراغه (۷ تن) تبریز (۵ تن) اهر (۳ تن).....

در شعر شاعران این دیار مضمونهای نادر و نامأنوس کم

نیست، یکی این که در این جا پیش از تناسب لفظی به مضمون نیوجه

است و مضمون هم یک تشبیه با استعارة ساده نیست. بلکه خیال مرکبی

است که در آن چندین حادثه پی در پی در هم آمیخته:

صفت است بهار، آنک از می خوردم

می آوردمش بباد صبا پر گردن

هر برف که در خمار خورده‌ست درخت

روزی دو دگر شکوفه خواهد کردن

\*

مشکین رسن زلف تو روز افزون است

بر آتش رخسار قرارش چون است؟

آویخته، از جام لبت می‌نوند

دیوانگی، ای نگار گسوناگون است

ناج خلاطی

این نی، که نوای زیر سایم نزنند

کز زخمه هزار زخمه محکم نزنند

گر نه زشکر لبی بریده‌ست، چرا

تا، لب به لبی بر نهند، دم نزنند؟

قاضی کمال مراغدهای

\*

نی ناله زنان گفت: سرم بریدند

چون مرغ، همه بال و پر بریدند

با اینهمه، آندیشه سر نیست مرا

می نالم از آن کز شکرم بریدند

### مسائل زبان فارسی در هند و پاکستان و بنگلادش

مجموعه سخنرانیهای سومین سمینار زبان فارسی

۲۴ تا ۲۸ خرداد ۱۳۶۵

از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران

در «پیشگفتار» این کتاب چنین می‌خوانیم: «سومین سمینار زبان

فارسی که از ۲۴ تا ۲۸ خرداد ۱۳۶۵ از سوی مرکز نشر دانشگاهی

برپا شد بررسی «مسائل زبان فارسی در هند، پاکستان و بنگلادش» را

۲۱. فارسی، سرمایه فرهنگی ما / دکتر کی. می. نسیم
۲۲. دستور نویسی در شبه قاره هند و وسائل مربوط به آن / دکتر میرغزن خان خنک
۲۳. نهیه و تدوین مواد تدریسی فارسی برای غیر فارسی زبانان / پرفسور اظهر دهلوی
۲۴. مسائل تدریس زبان فارسی در هند / یلقیس فاطمه حسینی
۲۵. خلاصه سخنرانی دکتر محمد اسلم خان کتاب شامل ۱۹۸ صفحه است.

### غلط ننویسیم

فرهنگ دشواریهای زبان فارسی  
تألیف: ابوالحسن نجفی  
از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی



کتاب در ۳۲۴ صفحه و شامل پیشگفتار، متن و کتابنامه است. مؤلف در پیشگفتار هدف خود را چنین توضیح می‌دهند: «سخن گفتن به فارسی برای کسانی که این زبان را از کودکی آموخته‌اند ظاهر آکار آسانی است. به همان سادگی که نفس می‌کشیم با دیگران نیز سخن می‌گوییم. اما نوشتن به فارسی به این آسانی نیست. هنگامی که قلم به دست می‌گیریم. تا چیزی بنویسیم، حتی اگر یک نامه کوتاه باشد، غالباً درنگ می‌کنیم و با خود می‌گوییم: آیا «آذوقه» درست است یا «آزوقه»؟ «چمدان» یا «جامه‌دان»؟ «حواله» یا «هوله»؟ «بوالهوس» یا «بلهوس»؟ «خواروبار» یا «خواربار»؟ «طوفان» یا «توفان»؟ نواری که روی زخم می‌بندند آیا «تنظیف» است یا «ننزیب»؟

تردید ما همیشه از بابت املا یا معنای کلمات نیست. وانگهی برای رفع این شکل کافی است که به یک لغتنامه معتبر مراجعه کنیم و جواب خود را در آن بیابیم. هنگام نوشتن سؤالات بسیار دیگری نیز برای ما مطرح می‌شود که جواب به آنها را در لغتنامه‌های موجود به دشواری می‌توان یافت یا اصلاً نمی‌توان یافت. مثلاً: آیا من «استفا داده‌ام» یا

در کانون توجه خود قرار داد. یکی از علل این عطف توجه تأثیر عمیق و گسترده‌ای است که زبان فارسی طی قرون منمادی در شبه قاره هند و پاکستان داشته است. زیرا این زبان روزگاری زبان دین و علم و ادب سرزمینهای پهناوری در آسیا بوده است.

طی سومین سمینار زبان فارسی، صاحب نظران ابرسانی و میهمانانی که از کشورهای هند، پاکستان و بنگلادش به ایران دعوت شده بودند، در قریب به سی سخنرانی به گوشه‌های تاریخی و علل و عوامل نفوذ و گسترش زبان فارسی در آن سرزمینها و مسائل و مشکلاتی که زبان فارسی امروز در آنجا با آن روبروست، پرداختند و نکات ظریف و با اهمیتی را یادآور شدند. برای مزید اطلاع، اساسی سخنرانان و موضوعات سخنرانی آنها - در ذیل آورده می‌شود.

۱. درباره برنامه سینار / دکتر نصرالله پورجوادی
۲. پاره‌ای از شکل‌های آموزش فارسی در شبه قاره / دکتر سید جعفر شهیدی
۳. روابط فرهنگی ایران و هند / دکتر علی اوسط ابراهیمی
۴. پیوستگیهای اردو یا فارسی / دکتر محمد حسین مشایخ فریدی
۵. نکاتی در باب روش تدریس متون فارسی به خارجیان / دکتر غلامرضا ستوده
۶. آموزش زبان و ادبیات فارسی در هند / دکتر عبدالقدوس منشی
۷. مسائل تدریس فارسی در هند / دکتر یعقوب عمر
۸. خلاصه سخنرانی دکتر علی شیخ الاسلامی
۹. زبان فارسی و زبان اردو / دکتر عبدالهادی حائری
۱۰. ادبیات و نفوذ زبان فارسی در بنگلادش / کلثوم ابوالبشر
۱۱. شعر العجم / دکتر مهدی نوریان
۱۲. خلاصه سخنرانی دکتر بشیر انور
۱۳. گذشته و حال زبان فارسی در پاکستان / دکتر نسرین اختر
۱۴. روابط رسمی و آموزش فرهنگی زبان و ادبیات فارسی / دکتر محمد کلیم سهرامی
۱۵. راههای درست آموزش زبان و مشکلات آن / دکتر محمد جواد شریعت
۱۶. فرهنگ نویسی در شبه قاره هند / دکتر اسماعیل حاکمی
۱۷. وضع فعلی تدریس زبان فارسی در هند / دکتر نورالحسن انصاری
۱۸. زبان فارسی در هندوستان به روایت این بطوطه / دکتر محمد روح الامینی
۱۹. جلوه‌های عرفان در شعر شاعران پارسی‌گوی شبه قاره / دکتر محمد علوی مقدم
۲۰. خلاصه سخنرانی محمد اسلامی

«استعفا کرده‌ام؟» آیا «بعضی شبها» یا «بعضی شبها» یا «بعضی از شبها» دچار بیخوابی می‌شوم؟

کتاب حاضر که برای جواب به این قبیل سؤاها نوشته شده، فهرستی است به ترتیب الفبایی از غلطهای رایج در نوشته‌های امروز، اعم از غلطهای املائی و انشایی و استعمال نادرست واژه‌ها و از جمله واژه‌های مأخوذ از زبانهای خارجی و نیز اشتباهات صرفی و نحوی و بخصوص آنچه به نام «گرته برداری» معروف است. یعنی ترجمه لفظ به لفظ اصطلاحات و ترکیبات خارجی که عمدتاً در سالهای اخیر بر اثر شتابزدگی خیر گزارها و سهل انگاری مترجمان و نارسایی زبان دانشجویان از فرنگ برگشته در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و بسیاری از کتابها رواج یافته و باروح و طبیعت زبان فارسی مغایر است. علاوه بر اینها دشواریهایی که در خود زبان وجود دارد و غالب اوقات نویسندگان را هنگام نوشتن گرفتار تردید و تزلزل می‌کند مورد توجه قرار گرفته است.

این کتاب راهنمایی است برای مترجمان و معلمان زبان و محصلان و استادان و به طور کلی همه کسانی که برای نوشتن قلم به دست می‌گیرند یا، اگر هم اهل نوشتن نباشند به حفظ و سلامت زبان فارسی، عنصر وحدت و قومیت ماه مهر می‌ورزند. آقای نجفی، ملاک تشخیص «غلط» و «صحیح» را چنین توضیح می‌دهند: «بنا بر این مبنای احکام کتاب حاضر در غلط یا صحیح بودن کلمات و عبارات، منبع زیر است: الف: زبان کهن بر اساس معتبرترین آثار به جای مانده در طبری هزار و دویست سال گذشته:

ب: زبان گفتار امروز؛

ج: زبان نوشتار امروز؛

اگر کلمه یا عبارتی در هر ۳ منبع فوق به کار رفته باشد بدیهی است که باید آن را صحیح دانست و لذا در کتاب حاضر نیز به آن اشاره نمی‌شود، مگر برای رفع شبهه از چند کلمه و ترکیب معدود که بعضی از محققان در صحت آنها شک کرده و حتی آنها را غلط دانسته‌اند، مانند فراغت، پیدایش، پیروزمند، ضروری مخفی به حال حاضر، عاشق پیشه، شاعر پیشه.

کتاب «غلط ننویسیم» در واقع فرهنگی است از «باید» ها و «نباید» های مفردات و ترکیبات زبان فارسی که به عنوان نمونه تعدادی از آنها را می‌آورم

غلط	درست
آبدیده (فولاد آبدیده)	آبداده (فولاد آبداده)
اطور	اتو
اثرات	آثار
اطاق	اتاق
اقتشار	قشرها

عتر  
نایشات

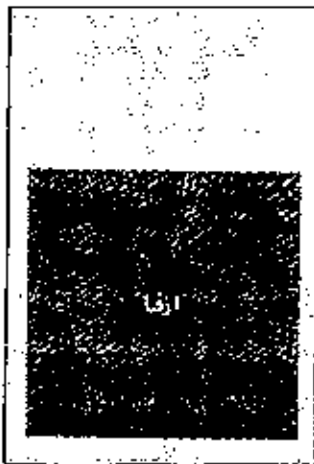
انتر  
نایشها

## آموزش زبان فارسی، دوره مقدماتی

کتاب اول

تألیف: دکتر یدالله عمره

از انتشارات اداره کل روابط و همکاریهای بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



این کتاب، نخستین بخش از دوره مقدماتی «آزغما» است. مجموعه کامل آذغما شامل سه دوره مقدماتی، متوسطه و عالی است. هدف از تدوین این مجموعه، آموزش خط و زبان فارسی به خارجیان، از آغاز تا مرحله پایانی آن است. تا زبان آموز بتواند از رادیو، تلویزیون، روزنامه و متون نظم و نثر فارسی بهره‌مند گردد.

دوره مقدماتی شامل دو کتاب است که طبعی آن زبان آموز با فارسی متداول گفتاری و نوشتاری در حد نیازمندیهای عملی روزمره آشنا می‌شود. در پایان این دوره، وی قادر خواهد بود با فارسی زبانان ارتباط زبانی برقرار کند، متون فارسی در حدود تحصیلات ابتدایی را بخواند و بفهمد و نیز اصطلاحات و ساختارهای دستوری زبان گفتاری را دریابد و به کار برد.

زبان فارسی، مانند هر زبان دیگر، دارای دو گونه گفتاری و نوشتاری است. تفاوت دو گونه مذکور، گاه به اندازه‌ای است که گوینده غیر بومی در درک آن با اشکال روبرو می‌شود و خود را ناگزیر از آموزش می‌بیند. در دوره مقدماتی هر دو گونه از زبان مورد توجه قرار گرفته و پایه پای گونه نوشتاری به شکل گفتاری واژه‌ها و افعال و جمله‌ها نیز داده شده است.

۱. مخفف: آموزش زبان فارسی.

رک: مقدمه ص. یک تا سه



## سمینار زبان فارسی در صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

سمینار زبان فارسی در صدا و سیما، روزهای ۲۵ و ۲۶ خرداد ماه ۱۳۶۷ در مرکز فرهنگی بلال با حضور گروهی از صاحب نظران و علاقه‌مندان برگزار گردید. برنامه روز ۲۵/۳/۶۷ با تلاوت کلام الله و گزارش و مشکلات زبان فارسی در صدا و سیما، توسط آقای محمد هاشمی آغاز شد. سپس حجت‌الاسلام و المسلمین سید علی خانم‌های ریاست محترم جمهوری، سخنان

دلنشین و مبسوطی در رسالت زبان فارسی ایراد کردند. آنگاه آقای دکتر نصرالله پورجوادی در زمینه «زبان صدا و سیما» سخنرانی کردند.

در بعد از ظهر همین روز، دو کمیسیون در عرض هم و جداگانه با دبیری آقایان مهندس فیروزان و دکتر پور جوادی در باره «ترجمه و ویرایش در صدا و سیما» و «گسترش زبان فارسی از طریق صدا و سیما» - در داخل و خارج کشور - با حضور تعدادی زیادی از علاقه‌مندان تشکیل شد صبح روز ۲۶/۳/۶۷ نیز آقایان دکتر حبیبی، احمد سمیعی، زورقی و نوری در زمینه‌های: «زبان و ارتباط آن با اندیشه»، «زبان محلی»، «زبان فارسی و استقلال سیاسی»، «تأثیر گویش و انتقال پیام» سخنرانی کردند.

بعد از ظهر همین روز - من روز پیش - دو کمیسیون در عرض هم و به طور جداگانه با سرپرستی آقایان دکتر حداد عادل و مهندس شهرستانی درباره «شیوه‌های اصلاح زبان فارسی در صدا و سیما» و «زبان فارسی در برنامه‌های کودکان و نوجوانان» تشکیل شد.

در ساعت ۵ بعد از ظهر همین روز جلسه مشترک دبیران کمیسیونها با حضور آقای دکتر نجفی، معاون آموزشی صدا و سیما و شرکت کنندگان در جلسات سمینار، تشکیل شد و نتیجه به اطلاع حضار رسید. سمینار زبان فارسی در صدا و سیما روزهای ۲۵ و ۲۶ خرداد در مجتمع فرهنگی بلال صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. حجت الاسلام و المسلمین سید علی خانم‌های رئیس جمهور و رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی اظهار امیدواری کرد که حاضران و برگزار کنندگان این سمینار علاوه بر یافتن راه‌حلهای مناسب جهت گسترش زبان فارسی به بررسی و مشکلات صدا و سیما در این زمینه پردازند و وی یاد آورد؛ سازمان صدا و سیما به عنوان گسترده‌ترین وسیله ترویج و انتقال فرهنگ موظف است پرداختن، زبان فارسی را به

عنوان یک فریضه انقلابی مورد توجه قرار دهد. آنگاه دکتر نصرالله پور جوادی با طرح بحث «زبان صدا و سیما» نکاتی را در این زمینه بر شمرد و در پایان کمیسیونهای تخصصی جهت بررسی نتایج قابل طرح به بحث و گفتگو پرداختند.

در ۲۶ خرداد ابتدا دکتر حبیبی وزیر دادگستری «زبان و ارتباط آن با اندیشه فرد و جامعه» را مورد بحث قرار داد و پس از آن استاد سمیعی بایستی گویی موضوع «زبان محلی و بهره‌برداری از فرهنگ» به سخنرانی پرداخت، وی ضمن اشاره به فرهنگ غنی بومی و توجه به شناخت زوایای گسترده این منبع دست نخورده توجه مسئولین صدا و سیما را به درک واقعیت‌های فرهنگی بومی جلب کرد، آنگاه آقای زورقی نماینده دولت در صدا و سیما موضوع زبان فارسی و استقلال سیاسی را مورد بحث قرار داد و تأثیر زبان فارسی در معادلات سیاسی اشاراتی کرد. آخرین سخنران آقای نوری گوینده صدا و سیما بود که با طرح موضوع «تأثیر گوینده و انتقال پیام» مفاهیمی را که به صورت تخصصی در فن گویندگی قابل ذکر و توجه می‌باشد بر شمرد. در بعد از ظهر پایانی سمینار، ۴ کمیسیون تخصصی با عناوین: ترجمه و ویرایش در صدا و سیما به سرپرستی مهندس فیروزان و گسترش زبان فارسی از طریق صدا و سیما» به سرپرستی دکتر پور جوادی، «شیوه‌های اصلاح زبان فارسی در صدا و سیما» به سرپرستی دکتر حداد عادل و «زبان فارسی در برنامه‌های کودکان و نوجوانان» به سرپرستی مهندس شهرستانی تا نتایج مطرح شده در سمینار را تدوین و جهت رعایت هر یک از نکات قابل ذکر به مسئولین صدا و سیما ارائه شود تا در به کارگیری زبان و تصویر صحیح در صدا و سیما جمهوری اسلامی جهت رشد فرهنگی جامعه مورد نظر قرار گیرد این سمینار با فراتر گزارش بررسی نتایج حاصله از کار کمیسیونها به کار خود پایان داد.

# فعل مجهول و جایگاه نحوی آن



می توان پرسید که از لحاظ گذرا و ناگذر بودن، چه تفاوتی است میان مجهول ساده و

است که به مجهول نسبت داده می شود) بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغه مجهول از

جمله		جمله	
نهاد	مفعول	نهاد	مفعول
گزاره	گروه فعلی گذرا - معلوم	گزاره	گروه فعلی گذرا - معلوم
گروه فعلی ناگذر - مجهول		گروه فعلی ناگذر - مجهول	
معد	نامه را	معد	نامه را
	نوشت ← نامه		نوشت ← نامه
معد	نامه را	معد	نامه را
	پاره کرد ← نامه		پاره کرد ← نامه

هنگامی که سخن از اسناد گروه فعلی مجهول به مفعول باشد، ناگزیر باید گذرا (متعدی) بودن گروه فعلی مجهول را هم پذیرفت. مؤلف در این مقوله نوشته است: فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد و یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می خوانند. (ص ۱۷۶) در اینجا گروه های فعلی ساده و مرکب از هم جدا نشده اند و مؤلف همه گروه های فعلی مجهول را از هر ساختی گذرا (متعدی) دانسته است.

فعل متعدی ساخته شود، زیرا که فعل لازم، منسوب به فاعل است و مفعول ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می شود که از فعل های لازم نیز صیغه مجهول به کار رفته است.

مرکب؛ اگر هم بنا بر باور مؤلف، تفاوتی باشد، در جایی از نوشته هایش به آن اشاره یی نکرده. این بنده تفاوتی از این لحاظ میان مجهول ساده و مرکب (به ساخت مصدری) نمی یابد؛ مقایسه جمله های زیر شاید بتواند موضوع را روشن کند:

روشن است که مؤلف بجای اینکه بر اساس گفتار و نوشتار به طبیعت زبان برسد، آن را در منطقی می جوید. به هنگامی که ساخت مجهول از فعل ناگذر (لازم) در متون ادب فراوان است و هیچگاه هم چنین ساختی ناممکن نبود، باید بی پایه بودن آن قاعده ذهنی را پذیرفت.

مؤلف بر اساس همان قاعده ذهنی شناخته شده، ساخت مجهول را تنها از گروه فعلی گذرا ممکن می داند و در صفحه ۳۸۰ می نویسد: در تعریف فعل مجهول گفتیم (فعلی است که اثر آن به مفعول می رسد) یا (فعلی

در صفحه ۱۵۳ آمده است: همه فعل های مرکب که با هم کرد (کردن) صرف می شوند و معنی متعدی دارند نیز دارای یک صورت لازم هستند که با (شدن) ترکیب می شود.

ادامه دارن

مراد مؤلف - که پس از این روشتر خواهد شد - از صورت لازم اینگونه فعل های مرکب، همان ساخت مجهول شان است.

مؤلف در صفحه ۱۴۴ نوشته: «همکرد (آمدن) درست معادل (شدن) است و در ترکیب با صفت جامد یا صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می سازد».

این را می توان تأکیدی دانست بر ناگذر بودن مجهول. در همین جا، مؤلف برای شناساندن گروه های فعلی مرکب مجهول از اینگونه، مثال هایی همچون کشته آمدن و گفته آمدن آورده که نمی توان چنین گروه های فعلی را مرکب مجهول دانست و شگفت آنکه خود مؤلف در صفحه های ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۶ و ۳۷۷ همین ها را گروه های فعلی ساده مجهول دانسته است.

### یا «تو» ای همراه:

طرح شیوه هایی نو آموزش ادب فارسی را بهتر بیازمائیم و بگوئیم یا از میان بردن محدودیت های ذهنی در برخورد با مفاهیم بی مرز و گسترده فرهنگ و هنر مستفید، ضرورت پرورش فکر و اندیشه نسل جوان این ملک را با گسترش ادب فارسی مهیا سازیم و این مسر نیست، جز با سعی والا که جوهره قلم هایی دلسوز را نیز طلب می دارد.

و البته هر قلم در گوشه ای از این بهنا یابوری است در دست بایی به چنین معنایی، باشد نا به همت «تو» دست خویش بر توان باییم و تلاشمان را بر نمر.

رشد آموزش ادب فارسی

من ایمن خسروغ نویستم، چنانکه غیر نمداند  
تو هم، ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

حتی تعابیری که در قالب صنایع لفظی و معنوی، شکل  
می‌گیرند، اغلب تأویلی خاص دارند. در مثال: درباره کسی در حق ما  
نامردی و بی‌انصافی کرده است به نهگم (طغنه) گوئیم: «خیلی مردی!»  
و مسلم که تأویل آن می‌شود: «خیلی نامردی!»

از سوی دیگر، مولانا، این مدّاح عظمت الهی، (نه سلاطین و  
امرا و زورگویان) در مقطع غزلی گوید:

حق همی گوید: منم، فتدار ای کویته نظرا  
شمس حق و دین، بهانه است اندرین برداشتن!

با کمی توجه در مضمون بیت، درمی‌یابیم که: در این ستایش و  
بزرگداشت، شمس در واقع بهانه‌ای بیش نیست، در فیه مافیه گوید:  
«یکی گفت: بر مناره، خدا را تنها چراغی گویند و محمد  
(ص) را نیز باد می‌آورند؟! گفتندش که آخر تنای محمد (ص) تنای حق  
است.»

این کمال آزادی چنان مولانا را می‌رساند که اولاً: خود را در  
شمس، ساکن نمی‌بیند و در حالیکه ارادتی خاص به شمس دارد که در  
واقع نشانگر قبول عظمت و تأثیر پذیرش از شمس می‌باشد اما، با بر  
فرق شمس می‌گذارد، تا به عالم اسرار ره یابد. در «دیوان شمس»  
گوید:

مرا به عشق پیروید، شمس تبریزی  
ز روح قدسی، ز کزویان فزون یاستما

ثانیاً: فضای اندیشه شهودی مولانا، محیط است بر هستی او،  
احاطه نیست که در برخورد با روح و اندیشه والای شمس، سکران یابد  
و شمس هم، شخصیتی نبود که مولانا را تا خود بخاهد و بخواند و این  
از امتیازات اولیاء و مرشدان است. مولانا گوید: در «دیوان شمس»

از ره کهکشان گذشت دلم  
ز آن سوی کهکشان، کشانم کرد  
نردبانها و پامها دینم  
فسارغ از پام و نردبانم کرد

... و آنانکه: خود را، برای خود، و دیگران را، ناخود،  
می‌خواهند و می‌خوانند، مدعیانی هستند که، تنها دست به سوی ملکوت  
بر آورده‌اند! عرفان می‌دانند در حالیکه عارف نیستند: به قول شمس:  
«بر زین بی‌اسب، سوار گشته در میدان مردان، می‌نارند.»

در یک عبارت: مولانا نیاز شمس بود و شمس بی‌نیاز از او!

نیست شهرت‌طلب و خسرو شاعر بساره  
کنی، به بیت و غزل و شعر روان، بفریم

(دیوان شمس)  
مولانا، از آن معدود، مؤمنین با معرفتی است که مشرقین و

حتی کافران هم، از مرتبه ایمانش، منعیند و در حسرت! گرچه، ادوارد  
براون و نیکلسون و... باشند!

مؤمن آن باشد که، اندر جزو و مد  
کافر از ایمان او، حسرت خورد.

(دیوان شمس)  
در پایان، برای پرهیز از اطناب سخن، تنها یک بیت از مولانا  
را در مقابل بیتی از لسان الغیب (حافظ) قرار می‌دهم و از استاد  
می‌پرسم: آیا زبان بیان این دو بیت با هم فرقی دارد؟  
حافظ گوید:

نیست در کسی، کرم و وقتِ طرب، میگذرد  
چاره آنست که، سجاده به مسی بفروشیم  
و مولانا گوید:

روزی تو، مرا بسپنی، میخانه درافشاده  
دستار گرو کرده، بیزار ز سجاده!

اگر بی‌معرفت باشیم و تنها به معنی ظاهری واژه‌ها، توجه کنیم،  
باید بگوئیم به ظاهر هر دو مرتد بوده‌اند، یکی سجاده را به مسی بفرخته  
و دیگری دستار را در گرو می‌کرده و از سجاده هم بیزار است!  
متعجبم از اینکه: چطور ممکن است شاعری مدعی باشد که به  
عرفان رسیده و الهام از سبک حافظ دارد، اما در درک مفاهیم شعر  
عارفی چون: مولانا، گرفتار سوء تفاهم و سوء تعبیر گردد؟

و مولانا در فیه مافیه گوید: «هرچه می‌کنی در حق خلق، و ذکر  
ایشان به خیر و شر، آن جمله به تو عاید می‌شود»  
هر که از ما کتد به نیکی یاد  
یادش اندر جهان به نیکی یاد

(مولانا)  
«مَنْ عَمِلَ صَالِحاً قَلْبُهُ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلِمَهَا»

(قرآن کریم)  
\* در پاسخ به استاد شهریار نامه‌ای از آقای فهیم مالکی نیز به دفتر  
مجله رسیده بود که به چاپ مقاله آقای غالبان اکتفا کردیم، در این باره اگر  
مقالاتی برسد که حاوی نکات تازه‌ای باشد چاپ خواهیم کرد.

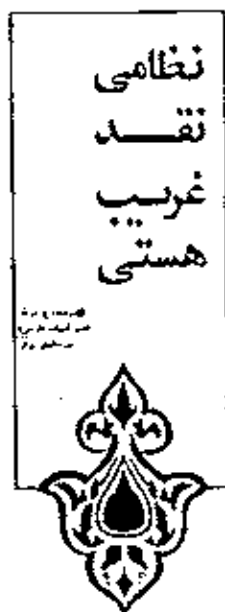
۱ - از همکار و برادر ارجمندمان غالبان و دیگر همکاران ارجمند  
انتظار داریم به تقاضای قبلی ما که حق دخل و تصرف تلخیص مقالات را برای  
مجله محفوظ داشته‌ایم توجه و عنایت بفرمایند؛ مخصوصاً منتظر مقالات بعدی  
ایشان هستیم

۲ - به جای خلقت، زینت هم آمده

۳ - در بعضی از نسخه‌ها تا که بلاغم من از آن بجای تا که از آن لاف  
زین آمده و مقبولتر است.

۴ - منظور از معنی: نماز دائم با نماز روحست و منظور از صورت: نماز  
موقت که در نوبت خوانده شود و دائم نیست.

چه بسا، خاموشی آدمی گاهی از لبه شمشیر هم برنده تر باشد. چه بسا که کلام بی اندیشه آدمی، نباهی و رسوایی به بار آورد. کسی که شیفته دانایی خود نیست، همواره اسرارش را در دلش نگاه می‌دارد و هر چه مطلوب اوست در خاموشی و رازداری، مسخرش می‌گردد، و برای این که به گفته نظامی، اگر زبان در فرمان و اراده آدمی نباشد، مانند خسار، گزنده و رنج آور است، و مانند کرم، دل و روح آدمی را می‌خورد. این‌ها را شاعر دلاور و پارسای آذربایجانی ما - نظامی - هم به مردمان روزگار خویش و هم به ما - مردمان این عصر و زمانه - گفته است.



مردمان آذربایجان  
مردمان آذربایجان  
مردمان آذربایجان

بایست ها :

۱. خدا فیض حکمت و دانش را به هر که خواهد عطا کند و هر که را به حکمت رساند درباره او مرحمت بسیار فرود و این حقیقت را جز خردمندان عالم متذکر نشوند.

(قرآن مجید، سوره بقره: ۲۶۹)

۲. همین ترا بس که عقل و خرد گمراهیت را از دستگاریست. بسراپت آشکار می‌سازد. و عقل شمشیر برنده (نفس اشاره) است و خواستت را با خرد بکشد.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۳. خردمند، فکرش را همت است.

(غرر الحکم: ۲)

۴. کلام اهل بینش و دانش اگر درست باشد، شفا بخش است و اگر نادرست باشد، دردآور است.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۵. خودبینی انسان دلیل پرستی خرد اوست.

(اصول کافی: ۱)

۶. خردمند به کوشش خود تکیه می‌کند و نادان به آرزوهایش.

(غرر الحکم: ۱)

۷. عجب دارم برای کسی که از آموزش خداوند نومید می‌شود. در حالیکه بار استغفار و طلب آموزش است.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۸. بیشتر انحطاط عقل‌های بشر در اثر اشتهای فریبده آرزو افزون طلبی است.

(غرر الحکم: ۱)

۹. دوستی نمودن (با مردم) نیسی از خرد است.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۱۰. چون عقل و خرد به کمال برسد، گفتار کم می‌شود.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۱۱. سخن بگویند تا شناخته شوند. زیرا که مرد در زیر زبان خود پنهان است.

(تهج البلاغه: علی (ع))

۵. نظامی و صفت خاموشی



شاید بتوان صفت «خاموشی» را که در کلام نظامی به دو صورت بازتاب یافته است، نشانه دیگری از خردگرایی و حکمت این شاعر دانست. در این بخش از محبت‌هایمان، نظر نظامی را درباره صفت خاموشی در پرتو عقل، یعنی، بجا و به مرفوع و به اندازه سخن گفتن، بیان می‌کنیم و خاموشی عرفانی و عاشقانه نظامی را در بخشی دیگر، مطرح می‌نماییم:

مصلحت توست زبان زیرکام

لبغ بستیده بود در نیام

دار در این طننت زبان را نگاه

تا سرت از طننت نگوید که آه

لب مگشا از چه در او نوشهاست

کز پس دیوار بسی گوشهاست

آب صفت هر چه شنیدی بشوی

آینه سان آنچه بینی بگوی

نسب که نهانخانه گنجینه‌هاست

در دل او گنج بسی سینه‌هاست

گر ببری از دانش خاموش بمانی

ترک زبان گوی و همه گوش بمانی

به راستی که «إِذَا تَمَّ الْقَلْبُ نَقَصَ الْكَلَامُ»<sup>۱۱</sup> و تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا كَانِ

الْمَرْءُ مَجْتَوِرًا تَحْتَ لِسَانِهِ»<sup>۱۲</sup> تا آدمی سخن نگوید، دانش و

فضیلت‌های او، آشکار نمی‌شود. پس، باید اندیشیده و بجا سخن گفت.

# فهرست موضوعی مقالات و اسامی نویسندگان رشد ادب فارسی از شماره یک تا شماره دوازده

فهرست موضوعی مقالات و اسامی نویسندگان  
رشد ادب فارسی از شماره یک تا شماره دوازده





## فهرست عناوین مقالات

مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مجله	نام نویسنده	عنوان مقاله
۶۴ و ۶۵	۱۲	۴ و ۵	امام محمد غزالی	آداب طعام خوردن
۶۵	۶۴	۶	—	آزمون ادبیات فارسی
۶۴	۶۲	۳	—	آزمون عمومی ادبیات
۶۵	۲۰	۷	دکتر علی سلطانی گردفرامری	آشنائی با فرهنگ اشعار حافظ
۶۶	۲۱	۹	—	آشنائی با همکاری جوان
۶۷	۲۲	۱۲	منیره میر سعیدی	آفتاب در منشور
۶۶	۳	۹	سرمقاله	آغاز سومین سال انتشار
۶۴ و ۶۵	۴۰، ۵۴	۳، ۴ و ۵	—	آیا فعل مجهول لازم است یا متعدی؟
۶۶	۵۲	۱۱	جمال صدری	آیا فعل مجهول لازم است یا متعدی؟
۶۴ و ۶۵	۲۳	۴ و ۵	سید محمد اکرم «اکرام»	آیه رحمت (شعر)
۶۷	۹	۱۲	سید محمد قالیبافان	احوال روح و صحرای دل
۶۴	۵۰	۲	—	اخبار ثورا و گروه ادبیات فارسی
۶۵	۶۱، ۶۲	۶ و ۷	—	اخبار فرهنگی - اولین آزمون رشته فرهنگ ادب
۶۶	۵۵	۱۱	—	اخبار فرهنگی
۶۶	۴	۸	—	ادب درس و ادب نفس
۶۷	۲	۱۲	احمد سمیعی	ادب فارسی و پیوستگی های فرهنگی
۶۶	۲۳	۱۰	غلامرضا سمیعی	ادبیات چیست
۶۶	۶۲	۹	از مجالس سبزه مولوی	از فطره تا دریا
۶۴، ۶۵ و ۶۶	۴۵، ۴۵، ۵۰	۴، ۵، ۶، ۸، ۹	—	از میان نامه
۶۴	۳۷، ۵۸	۲، ۳	—	از میان نامه های رسیده
۶۶	۲۱	۱۱	منیره احمد سلطانی	اسم اعظم تاریخ
۶۵	۴۲	۷	—	اسم کوچک سعدی را بنویسید
۶۴	۲۴	۱	علی محمد حاضری	اندیشه های اجتماعی سعدی
۶۶، ۶۷	۲۸، ۳۴	۱۰، ۱۲	اعتماد السلطنه روزنامه خاطرات	اندر سیرت پادشاهان و اخلاق درباریان
۶۴	۲۲	۳	دکتر علی سلطانی گردفرامری	«انشای فارسی» درس فراموش شده
۶۶	۲۰	۱۰	منیره احمد سلطانی	امثال قرآن در مثنوی
۶۴ و ۶۵	۶۷	۴ و ۵	سیف الدین فرغانی	ای قوم، در این عزابگریید «شعر»
۶۴	۲۱	۲	رحیم نوانور	با حافظ
۶۴	۳ و ۳، ۴	۲، ۳	—	با خوانندگان
۶۴	۳۰	۳	دکتر محمد رضا رخشانفر	با زبان شناسی آشنا شوید
۶۴	۶۳	۳	—	بخشنامه

## فهرست عناوین مقالات

### مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مجله	نام نویسنده	عنوان مقاله
۶۴ و ۶۵	۵۱	۴ و ۵	—	ترج و شرح
۶۴	۵۰	۲	—	برگزاری آزمون سراسری ادبیات
۶۴	۳۶	۲	کیومرث صابری	برگی از دفتر خاطرات
۶۵	۶۴	۶	—	بزرگداشت علامه طباطبائی در کازرون
۶۴	۴۳	۱	جواد محدثی	(سبجی) میان سنگر و معراج (شعر)
۶۶	۴۲	۱۱	محمد رضا آرمین	بلور بعض (نثر)
۶۵	۴۴	۶	دکتر علی سلطانی گرده‌فرامرز	به یاد استاد فقید دکتر سید حسن خدیو جم
۶۶	۳۹	۱۱	دکتر اسماعیل حاکمی	به یاد دوست دانشمند شادروان دکتر بداله شکری
۶۵	۲	۶	—	به یاد سلمان هراتی
۶۶	۶۱	۸	خلیل الله خلیلی	به بارگاه شیخ اجل سعدی...
۶۵	۲۷	۶	—	بی‌نعارف!
۶۷	۳۸	۱۲	—	پاسخ به نامه‌ها
۶۶	۳۶	۱۰	—	پریش حاضران و پاسخ استاد شریعت
۶۶، ۶۶، ۶۶، ۶۵	۴۳، ۵۹، ۵۲، ۴۰	۷، ۸، ۱۰، ۱۱	—	پرشی و پاسخ
۶۴ و ۶۵	۱۸	۴ و ۵	حجت‌السلام‌المسلمین سید علی خامنه‌ای	پیام به سمنار
۶۴، ۶۴	۴، ۳	۱، ۳	—	پیشگفتار
۶۴	۳	۶	دکتر غلامعلی حدادعادل	پیشگفتار
۶۴	۴۵	۳	دکتر محمد جعفر یاحقی	تاریخ بیهقی
۶۵	۵۹	۶	—	نازهای کتاب
۶۴	۴۷	۳	فاطمه راکمی	ترانه‌های خیال
۶۵	۶۴	۷	—	تست کنکور
۶۶	۶۴	۸	—	تغییرات کتابهای فارسی و ...
۶۴ و ۶۵	۴۹	۴ و ۵	عباس مهیار	جای پای همزه در رسم‌الخط فارسی
۶۴ و ۶۵	۷۰	۴ و ۵	—	جدول حذف، تعویض و اصلاح کتابها
۶۵	۱۸	۷	علی بابک	جستاری در دستور زبان فارسی
۶۶	۴۴	۸	دکتر پوران کاشانی	جهان ملک خاتون
۶۵	۲۸	۶	دکتر نسرین محتشم	چهار نامه دیگر از فخرالدین عراقی
۶۶	۲۳	۹	—	حج
۶۶	۲۵	۹	ناصر خسرو	حج (شعر)
۶۶	۳۴	۱۱	محمد جواد محبت	حدیث عشق، مقام کریم، با آنکه از او هر آنچه — گویی بس نیست

## فهرست عناوین مقالات

### مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مجله	نام نویسنده	عنوان مقاله
۶۶	۵۸	۱۱	—	حق معلم
۶۶	۳۶	۹	غلامرضا ستار	حیات عاشقان
۶۵	۳۲	۶	—	خوشنویسی
۶۵	۲۸	۷	منصور استخری	خیالی بخارانی شاعری ناساخته
۶۵ و ۶۴	۲۶	۵ و ۴	دکتر فاطمه صنعتی نیا	داستان سرایی عطار
۶۶	۴۳	۹	علی فرخ مهر	درباره: رشته فرهنگ و ادب
۶۴	۴۷	۳	نصرالله مردانی	در باغ ستاره
۶۵	۵۰	۶	—	در پاسخ به مقاله: آیا فعل مجهول لازم است...
۶۶	۴۳	۱۰	—	در چند و چون گروههای آموزشی
۶۴	۳۳	۱	احمداحمدی بیرجندی	درس املاء فارسی و مشکلات و راههای ...
۶۵	۲۶	۷	منیره احمد سلطانی	درسی از معلم خسته خرسند
۶۴	۲۹	۳	—	دست نبشته‌ای از روانشاد جلال آل احمد
۶۶	۳۸	۱۱	منیره احمد سلطانی	در سوگ جگرسوز استاد بداله شکری (شعر)
۶۶	۴	۱۰	دکتر خسرو فرشیدورد	رابطه دستور و علوم و معارف زبانی با زبان آموزی
۶۶	۴	۸	رحیم ذوالنور	رفتارشناسی حروف اضافه
۶۴	۳۶	۳	دکتر نفی و حیدیان کاسیار	روش ساده در آموزش عروض
۶۴	۴۲	۱	محمد خلیل جمالی	ز قطره قطره خونم
۶۵	۱۰	۶	—	زمزمه محبت
۶۶، ۶۶، ۶۶، ۶۵، ۶۴	۳، ۲۶، ۳۸، ۳۸، ۵۶، ۳۸	۱۱، ۹، ۸، ۶، ۵ و ۴، ۳	اعتماد السلطنه - روزنامه خاطرات	زنگ تفریح (اندر سیرت پادشاهان)
۶۴	۴۶	۱	—	سئوالهای کنکور ادبیات فارسی، فرهنگ و ادب
۶۴	۵۲	۲	—	سئوالهای کنکور ادبیات فارسی
۶۶	۶۴	۹	—	سئوالهای سابقه دانش آموزان سال چهارم فرهنگ و ...
۶۶، ۶۵ و ۶۴	۳۲، ۲۱	۸، ۵ و ۴	—	سخنرانی استاد دکتر سید جعفر شهیدی
۶۴	۳۵	۳	—	سخنی با دبیران ارجمند ادبیات فارسی
۶۶، ۶۶	۳، ۳	۱۱، ۱۰	—	سرمقاله
۶۵ و ۶۴	۳۴	۵ و ۴	احمد احمدی بیرجندی	سری هم به دستورهای زبان بزنیم
۶۴	۴۵	۱	منصور استخری	سعدی و معارضان او
۶۴	۳۷	۲	محمد رضا عبدالملکیان	سفر بارانی
۶۵ و ۶۴	۵۲	۵ و ۴	دکتر امیر محمود انوار	سلطان عشق (شعر)
۶۷	۲۶	۱۲	نوروزقلی قُجقی	لیلیان با چنان حکمت...
۶۵ و ۶۴	۱۸	۵ و ۴	—	سومین سمینار زبان فارسی

## فهرست عناوین مقالات

### مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مجله	نام نویسنده	عنوان مقاله
۶۴	۱۸	۲	احمد احمدی بیرجندی	سیری در کتابهای درسی
۶۴	۲۲	۳	احمد احمدی بیرجندی	سیری در کتابهای فارسی قدیم
۶۴ و ۶۵	۴	۴ و ۵	دکتر خسرو فرشیدورد	شرایط و روش نوشتن دستور تعلیمی
۶۴	۱۲	۳	دکتر مهدی محقق	شرح فسیده‌ای از ناصر خسرو
۶۶	۱۳	۹	دکتر عبدالحسین زرین‌کوب	شعر بیدل
۶۵	۶	۶	دکتر سید جعفر شهیدی	شعر و اثر آن در اجتماع و نظر اسلام در...
۶۶	۸	۴۷	دکتر جعفر حمیدی	شوق نعمت دیدار
۶۴ و ۶۵	۱۰	۴ و ۵	دکتر کامل احمدنژاد	شهر نیکان نظامی و مأخذ آن
۶۵	۱۶	۶	دکتر خسرو فرشیدورد	شیوه جدید تألیف و...
۶۴	۲۴	۹	نصراله مردانی	صبر در کوی وفا (شعر)
۶۶	۱۲	۱	نصراله مردانی	صدای خون تو (شعر)
۶۶	۱۲	۱۰	دکتر علی محمد سجادی	صوف و صوفیوشی
۶۴	۷	۲	دکتر حسن احمدی گیری	طرح دستور زبان فارسی
۶۴	۲۷	۳	—	عنوانی چند برای انشای سالهای آخر
۶۴	۲۴	۱	م — زورق	غریق (شعر)
۶۴	۲۲	۱	امیری فیروزکوهی	غزل
۶۷	۱۲	۱۲	علی بابک	فعل مجهول و جایگاه نحوی آن
۶۴ و ۶۵	۳۶، ۲۸	۲ و ۵	دکتر محمد جعفر یاحقی	قطره‌ای از دریا
۶۵	۳۳	۶	—	قند پارسی
۶۶	۱۲	۱۱	احمد احمدی بیرجندی	کاربرد و سودمندی دستور زبان در تدریس ادبیات
۶۴	۳۷	۱	منصور استخری	کتابهای درسی فارسی بعد از انقلاب اسلامی
۶۵	۲۷	۷	احمد احمدی بیرجندی	کتابی آموزنده برای معلمان و دانش‌آموزان
۶۴ و ۶۵	۱۵	۴ و ۵	دکتر حمید غرام	کیمیای سعادت غزالی
۶۵	۶۱	۶	—	گزارش از پاکستان...
۶۴ و ۶۵	۷۲	۴ و ۵	—	گزارش دومین آزمون سراسری...
۶۶	۶۴	۱۰	—	گزارش سومین آزمون سراسری...
۶۴	۲۴، ۲۹	۲ و ۳	—	گزارش سمینار زبان و ادبیات فارسی از هند
۶۴	۳۹	۱	—	گزارشی کوتاه از کنگره بزرگداشت هشتصدمین سال تولد سعدی
۶۴	۱۴	۱۱	—	گفت و شنودی با استاد شهریار درباره شعر و هنر
۶۴	۲۶	۳	مولانا	گوشه ترکش (شعر)

## فهرست عناوین مقالات

### مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مجله	نام نویسنده	عنوان مقاله
۶۶	۸	۹	—	متن سخنرانی — دکتر محمدجواد شریف
۶۶	۲۶	۹	دکتر محمد سلیم اختر «از پاکستان»	مرغوبترین موضوعات حکیم سنائی...
۶۶	۲۲	۱۱	دکتر مهرنور محمدخان «از پاکستان»	مسائل تدریس زبان فارسی در پاکستان و راه حل آن
۶۵ و ۶۴	۳۸	۵ و ۴	غلام مهدی نعمت‌الهی	مسائل و مشکلات آموزش املا
۶۵	۴	۷	دکتر رضا انزلی نژاد	مشکل انشای
۶۴	۶	۱	—	مصاحبه با استاد احمد احمدی بیرجندی
۶۵ و ۶۴	۶	۵ و ۴	—	مصاحبه با استاد فقیهی
۶۴	۴	۳	—	مصاحبه با استاد دکتر محمدجواد شریف
۶۵	۱۰	۶	—	مصاحبه با استاد دکتر محمود سرفراز
۶۷	۲۴	۱۲	—	معرفی کتاب
۶۶	۲۶	۱۱	—	معرفة النفس «خودشناسی» در اندیشه اقبال
۶۶، ۶۶، ۶۵، ۶۴	۵۸، ۵۰، ۴۵، ۳۵	۶، ۵ و ۴، ۳، ۲، ۱	رحیم ذوالنور	معرفی کتاب
	۵۸، ۵۲، ۵۶	۱۰، ۹، ۸		
۶۷	۴۴	۱۲	—	معرفی کتابهای تازه
۶۶	۴	۹	دکتر محمد جعفر باحقی	معلم آزاده
۶۵	۲۴	۶	دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی	معلمان ادبیات و کتاب آیین نگارش
۶۴	۳۹	۲	منصور استخری	معلم موفق کیست و رسالتش چیست
۶۴	۳۸	۲	سید محمد حسین شهریار	مقام معلم (شعر)
۶۶	۲۴	۱۰	فریدون تقی‌زاده طوسی	ملاحظاتی پیرامون تاریخ نگاری و معرفی یک اثر از یاد رفته
۶۶	۲۲	۹	نصرالله مردانی	من روح هابیلیم (شعر)
۶۴	۳۱	۲	دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی	من کتاب فارسی را چگونه تدریس می‌کنم
۶۶	۴	۱۱	—	میزگرد بررسی وضعیت رشته فرهنگ و ادب
۶۶	۲۹	۱۱	دکتر جعفر حمیدی	میهمان — میزبان
۶۵ و ۶۴	۱۳	۵ و ۴	دکتر نسرین محتشم	نامه‌ای از فخرالدین عراقی
۶۶، ۶۶، ۶۵	۳۵، ۴۰، ۴۴	۱۱، ۱۰، ۷	—	نامه‌های خوانندگان
۶۷	۱۶	۱۲	ع — موحد	نظامی، نقد غریب هستی
۶۶، ۶۵، ۶۴	۳۵، ۳۰، ۱۲، ۱۸	۸، ۵ و ۴، ۳، ۱	دکتر حسین رزمجو	نقد اخلاقی و ضرورت انجام آن در ...
۶۵	۸	۷	—	نقد و پاسخ نقد
۶۶	۱۸	۹	جمال صدیقی	نقدی بر دستور زبان دوم و سوم فرهنگ و ادب

## فهرست عناوین مقالات

### مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

عنوان مقاله	نام نویسنده	شماره مجله	شماره صفحات	سال انتشار
نقدی بر رزمنامهٔ رستم و اسفندیار	دکتر جعفر شعار و دکتر حسین نوری	۸	۲۴	۶۶
نکته‌ها	از اخلاق ناصری	۹	۶۶	۶۶
نکته‌هایی دلنشین از کتاب «فیه مافیه»	مولانا	۱۱	۵۴	۶۶
نکته‌هایی دلنشین از کتاب «کشف الاسرار»	ابوالفضل یبیدی	۱۱	۵۶	۶۶
نگاهی به «کتاب دستور زبان فارسی»	محمدرضا عادل	۱۰	۳۰	۶۶
نگرشی به هدفهای ترکیب بند محتشم کاشانی	محمد رحیم حاجیان	۴ و ۵	۶۸	۶۴، ۶۵
نگرشی کوتاه بر تاریخ ادبیات در کتابهای درسی	دکتر اسماعیل حاکمی	۱۱	۱۶	۶۶
نهال آزادی	محمودرضا آرمین	۱۱	۳۳	۶۶
هفت شهر عشق (شعر)	حسینعلی قادری	۶	۳۵	۶۵
همراهی با درویشان	—	۴ و ۵	۷۰	۶۴، ۶۵
یادی از ابراهیم دهگان	—	۲	۵	۶۴
یادی از استاد خلیل الله خلیلی	سردبیر	۸	۳	۶۶
یادی از خواجوی	—	۹	۵۵	۶۶
یادی از یک معلم قدیم و صمیمی	منوچهر مظفریان	۱۰	۳۴	۶۶
یک چمن داغ (شعر)	سلمان هراتی	۶	۲	۶۵

بقیه از صفحه ۳۳

\* کوشش آدمی برای به دست آوردن مال بیش از اندازه، نشانه نادانی، کوری و ابله‌ی است.

\* تعارف نوعی دروغ است.

\* چرا آدم به حیوانی مصرف‌کننده مبدل شود و همهٔ کمالات انسانی در پوئه فراموشی افتد؟

\* هیچیک از رژیم‌های سیاسی شرق و غرب نتوانسته‌اند و نخواهند توانست دشواریهای جهان را حل کنند. زیرا انسانکال در درون آدمی است.

\* رنج حقیقی در زیاد و کم داشتن مال نیست، بلکه در کمتر از حاجت و بیشتر از حاجت داشتن است.

\* کار و کوشش بهنگامی بیهوده است که منظور از آن فقط نفس گرد کردن مال باشد و در صورتی سودمند است که موجب رفیع نیازمندی خود و غیر خود گردد.

\* از دنیا گذشتن هنر نیست، هنر شناختن دنیاست و در خط این شناخت عمل کردن!

\* تنبلی را با وارستگی نباید یکی دانست.

\* من، خود را به‌بجوجه نایسته راهنمایی دیگران نمی‌دانم، بلکه خود نیز اسیر خواسته‌ها و تمایلات بیجا هستم.

\* محقق ارزشمند است هر چند بر خطا باشد و مقلد بی‌ارزش هر چند که بر صواب باشد البته تقلید از بزرگان مرحله دیگری است.

\* خدایا! تو آنقدر خوبی که بد را می‌پذیری و من اینقدر بدم که خوب را نمی‌پذیرم.

## فهرست اسامی همکاران و نویسندگان

مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مسلسل	نام خانوادگی - نام
۶۶	۳۲	۱۰	آرمین - محمود رضا
۶۴	۲۹	۳	آل احمد - جلال
۶۶، ۶۶	۲۰، ۲۱ و ۲۲	۱۰، ۷	احمد سلطانی - منیره
۶۶، ۶۴	۳، ۷	۹، ۲	احمد نژاد - دکتر کامل
۶۶، ۶۵ و ۶۴	۱۲، ۱۰	۴ و ۱۰، ۵	احمدی بیرجندی - احمد
۶۶، ۶۵، ۶۴	۲۷، ۳۴، ۲۲، ۱۹، ۳۳	۷، ۵ و ۴، ۳، ۲، ۱	احمدی گیوی - دکتر حسن
۶۶	۹	۷	ارژنگ - غلامرضا
۶۶، ۶۶، ۶۴	۳، ۲۹، ۳۹، ۴۵، ۳۷	۹، ۷، ۲، ۱	استخری - منصور
۶۶	۳۳	۷	اصغریان
۶۵ و ۶۴	۲۳	۵ و ۴	اکرم «اکرام» - سیدمحمد «از پاکستان»
۶۴	۴۲	۱	امیری فیروزکوهی - سید عبدالکریم
۶۶	۵	۷	انزایی - دکتر رضا
۶۵	۵۱	۶	انزلی - حسن
۶۵ و ۶۴	۵۳	۵ و ۴	انوار - دکتر امیر محمود
۶۶	۲۴	۸	انوری - دکتر حسن
۶۶	۱۸	۷	بایک - علی
۶۶	۲۴	۱۰	تقی زاده طوسی - فریدون
۶۶	۴۱	۹	جاویدی - نیما
۶۴	۲۲	۱	جمالی - محمد خلیل
۶۵ و ۶۴	۲۰	۵ و ۴	خامنه‌ای - سیدعلی
۶۷	۴۸	۱۲	ابومحبوب - احمد
۶۷	۵۱	۱۲	نمره - دکتر یدالله
۶۶	۶۱	۸	خلیلی - خلیل الله
۶۶	۵۵	۹	خواجوی موحد - حسن
۶۵ و ۶۴	۶۸	۵ و ۴	حاجیان - محمدرحیم
۶۴	۲۴	۱	حاضری - علی محمد
۶۶ و ۶۶	۳۹ و ۱۷	۱۰، ۱۰	حاکمی - دکتر اسماعیل
۶۶، ۶۵	۳، ۳۴	۱۰، ۹، ۶	حداد عادل - دکتر غلامعلی
۶۶، ۶۶	۲۹، ۲۷	۱۰، ۸	حمیدی - دکتر جعفر
۶۶، ۶۶، ۶۴	۳، ۱۲، ۲۱	۹، ۸، ۲	ذوالنور - رحیم
۶۶	۵۷	۸	رئیس صادقی - ابراهیم

## فهرست اسامی همکاران و نویسندگان

مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

نام خانوادگی - نام	شماره مسلسل	شماره صفحات	سال انتشار
راکعی - فاطمه	۳	۴۷	۶۴
رخشانفر - دکتر محمدرضا	۳	۳۰	۶۴
رزمنجو - دکتر حسین	۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۸	۱۸، ۱۲، ۳۰، ۳۸	۶۴، ۶۵، ۶۶
ریاحی - دکتر محمدامین	۱۲	۴۹	۶۷
زرین کوب - دکتر عبدالحسین	۹	۱۲	۶۶
سنار - غلامرضا	۹	۳۶	۶۶
سجادی - دکتر علی محمد	۱۰	۱۲	۶۶
سلطانی گرد فرامرزی - دکتر علی	۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۹	۳۱، ۲۲، ۲۴، ۲۴، ۳۰، ۳	۶۴، ۶۵، ۶۶
سلیم اختر - دکتر محمد	۹	۲۶	۶۶
سیمی - احمد	۱۲	۴	۶۷
سمیمی - غلامرضا	۱۰	۲۳	۶۶
شریعت - دکتر محمد جواد	۹، ۱۰	۸، ۳۶	۶۶، ۶۶
شمار - دکتر جعفر	۸	۲۴	۶۶
شفیعی - دکتر محمدرضا	۱۲	۴۵	۶۷
شکری - دکتر یدالله	۱۰	۳۸	۶۶
شمیم - مصطفی	۸	۵۶	۶۶
شهربار - محمدحسین	۲، ۱۰	۳۸، ۱۴	۶۴، ۶۶
شهیدی - دکتر سیدجعفر	۴، ۵، ۶، ۸	۲۱، ۶، ۳۲	۶۴، ۶۵، ۶۶
صابری - کیومرث	۲	۳۶	۶۴
صدری - جمال	۱۰، ۹	۵۳، ۱۸	۶۶، ۶۶
صدیقیان - دکتر مهیندخت	۱۲	۴۷	۶۷
صنعتی نیا - دکتر فاطمه	۴، ۵	۲۶	۶۴، ۶۵
عادل - محمدرضا	۱۰	۳۰	۶۶
عبدالملکیان - محمدرضا	۲	۳۷	۶۴
فرخ مهر - علی	۹، ۱۰	۲۳، ۳۸	۶۶، ۶۶
فرزام - دکتر حمید	۲، ۵	۱۵	۶۴، ۶۵
فرشیدورد - دکتر خسرو	۴، ۵، ۶، ۱۰	۴، ۱۶، ۴	۶۴، ۶۵، ۶۶
فلاح عدلی - ابوالقاسم	۶	۵۰	۶۵
قادری - حسینعلی	۶	۳۵	۶۵
کاتانی - دکتر پوران	۸	۲۲	۶۶
بدرالدین - کتابی	۱۲	۳۰	۶۷



## فهرست اسامی همکاران و نویسندگان

مجله رشد آموزش ادب فارسی از شماره ۱ تا آخر شماره ۱۲

سال انتشار	شماره صفحات	شماره مسلسل	نام خانوادگی - نام
۶۶	۴۱	۱۰	کیاوشی - حمید
۶۷، ۶۶	۳۶، ۳۴	۱۲، ۱۰	محببت - محمد جواد
۶۵ و ۶۴	۱۴، ۱۳	۶، ۵ و ۴	محشم - دکتر نسرین
۶۴	۲۳	۱	محدثی - جواد
۶۶	۱۲	۷	محقق - دکتر مهدی
۶۶، ۶۴	۲۲، ۲۷، ۲۴	۹، ۳، ۱	مردانی - نصرالله
۶۶	۲۶	۱۰	مسگرزاد - دکتر جلیل
۶۶	۳۵	۱۰	مظفریان - منوچهر
۶۶	۲۲	۱۰	مهرنور - دکتر محمدخان
۶۵ و ۶۴	۲۹	۵ و ۴	مهیاری - عباس
۶۷	۵۰	۱۲	نجفی - ابوالحسن
۶۵ و ۶۴	۳۸	۵ و ۴	نعمت‌اللهی - غلام مهدی
۶۴	۲۶	۳	وحیدیان کایار - نفی
۶۶، ۶۵ و ۶۴	۲، ۳۶، ۳۵، ۲۸، ۲۰	۹، ۵ و ۴، ۳، ۲، ۱	یاحقی - دکتر محمد جعفر
۶۶	۴	۹	یوسفی - دکتر غلامحسین

## اطلا عید

### در باره نشریات رشد آموزش تخصصی

مجلات رشد آموزش مواد درسی مدارس کشور نشریاتی است که از سوی گروههای درسی دفتر تحقیقات و برنامه ریزی و تألیف سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش هر سه ماه یکبار - چهار شماره در سال - منتشر می شود.

این نشریات در حال حاضر عبارتند از:

- |                     |                          |
|---------------------|--------------------------|
| ۱ - رشد آموزش ریاضی | ۵ - رشد آموزش زمین شناسی |
| ۲ - رشد آموزش زبان  | ۶ - رشد آموزش ادب فارسی  |
| ۳ - رشد آموزش شیمی  | ۷ - رشد آموزش جغرافیا    |
| ۴ - رشد آموزش فیزیک | ۸ - رشد آموزش زیست شناسی |

هدف از انتشار این نشریات در وهله اول ارتقاء سطح معلومات معلمان و در مرحله بعد ایجاد ارتباط متقابل میان معلمان هر رشته و دفتر تحقیقات به منظور تبادل تجارب و مطالب جنبی و مفید درسی است.

دبیران، دانشجویان دانشگاهها و مراکز تربیت معلم و سایر علاقه مندان به اشتراک این مجلات می توانند جهت اشتراک هر چهار شماره از یک مجله در سال مبلغ ۴۰۰ ریال به حساب ۹۲۹ خزانه بانک مرکزی - قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی - واریز و فیش آن راهسراه با فرم تکمیل شده زیر به نشانی تهران، جاده آبهلی، خیابان سازمان آب بیست متری خورشید مرکز توزیع انتشارات کمک آموزشی کد پستی ۱۶۵۹۸ - تلفن ۷۸۵۱۱۰

سجل فروش آزاد  
الف - تهران:

- |   |  |
|---|--|
| ۱ - کتابفروشی شهید سید کاظم موسوی - اول خیابان ایرانشهر شمالی | ۲ - آذربایجان شرقی (ارومیه) - مطهرعانی زینالی پور. |
| ۲ - فروشگاه انتشارات رشد - خیابان انقلاب بین ولی عصر و کالج   | ۳ - اصفهان - کتابفروشی مهرگان و کتابفروشی جنگل     |
| ۳ - مرکز نشر دانشگاهی - نمایندگی دائمی کتاب                   | ۵ - مازندران (ساری) هماهنگی گروههای آموزشی استان   |
| ۴ - پایگاه دائمی کتاب کودک - روبروی دانشگاه تهران             | ۶ - کرمان - بارک مطهری - فرهنگسرای زمین            |
| ۵ - کتابفروشی صفای - روبروی دانشگاه تهران                     | ۷ - خرم آباد - خیابان شهیدای شرقی، کتابفروشی آسیا  |
| ۶ - کویسکهای معتبر مطبوعات                                    | ۸ - مشهد - فروشگاه شماره یک انتشارات آستان قدس     |
| ۷ - شرکت کتاب طب و فن روبروی دانشگاه                          | ۹ - تبریز - کتابفروشی علامه دهخدا                  |
| ۸ - کتابفروشی انجمن اسلامی دانشگاه تربیت معلم                 | ۱۰ - اصفهان - کتابفروشی رودکی                      |

ب - شهرستانها:

- |   |                                |
|---|--------------------------------|
| ۱ - باختران - کتابفروشی دانشمند - خیابان مدرس پاساژ ارم | ۱۱ - رشت - کتابفروشی فرهنگستان |
| ۲ - آذربایجان شرقی (تبریز) - مطهرعانی ملازاده           | ۱۲ - گرگان - کتابفروشی جنگل    |

- |                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۹ - تبریز - کتابفروشی علامه دهخدا | ۱۳ - قم - کتابفروشی طوس           |
| ۱۰ - اصفهان - کتابفروشی رودکی     | ۱۴ - آستارا - کتابفروشی نیما      |
| ۱۱ - رشت - کتابفروشی فرهنگستان    | ۱۵ - سقز - نمایندگی روزنامه کیهان |

نوجه، دانشجویان مراکز تربیت معلم می توانند با ارسال فتوکپی کارت تحصیلی از ۵۰٪ تخفیف برخوردار شوند.



### فرم اشتراک مجلات رشد تخصصی

اینجانب با ارسال فیش واریز مبلغ ۴۰۰ ریال، متقاضی اشتراک یکساله مجله رشد آموزش \_\_\_\_\_ هستم.

نشانی دقیق متقاضی: استان \_\_\_\_\_ شهرستان \_\_\_\_\_ خیابان \_\_\_\_\_ کوچه \_\_\_\_\_ بلاک \_\_\_\_\_ تلفن \_\_\_\_\_



قسمتی از کاشی کاری براق محراب موزه ایران باستان  
این قطعه کاشی که از محراب مسجد جامع قم بدست آمده  
به احتمال قوی در کاشان که شهر کویری معروفی می باشد  
ساخته شده است.

## مجلات رشد تخصصی

هر سه ماه یکبار، برای استفاده دبیران و دانشجویان رشته‌های مختلف و دانش‌آموزان علاقمند دبیرستانها از سوی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش منتشر می‌شود.

آیا شما مجلات رشد  
مخصوص دبیران  
را می‌خوانید؟

